



مجلس عالی کارگران انقلابی ایران - تهران

پیام کارگر

Iranische Bibliothek in Hannover

1366

شماره
۸۱

شماره سال ۸۰ رها ل

ارگان کمیته خارج از کشور سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) سال چهارم نیمه اول اسفند ۱۳۶۹

خجسته باد ۸ مارس روز جهانی زن

تشکلهای زنان در خارج از کشور

مهاجر ایرانی و ضرورت سازماندهی اجتماعی آن

سازمانی را برای بخش وسیعی از نیروهای فعال سیاسی تنگ میکند و استعفا و کناره گیری از سازمانها را موجب میشد.

اینکه ما در نقطه ای ایستاده ایم که همه فرسودار "جاری سبز زندگی" شده اند - احدی یافت نمیشود که با هویت یابی اجتماعی مخالفت کند و سازمان خارج از کشور را سازماندهی محیط فعالیتش - و بنابراین مهاجرین ایرانی و ... ندانند - در چنین فضایی که همه میگویند کی بود کی بود من نبودم! منطبق سازماندهی مهاجرین ایرانی، هویت سازمانهای خارج از کشور تشکلهای سیاسی ایرانی و اسلوب فعالیت آنها به محور مباحث سازمانی بدل شده است. در واقع حال معضل انطباق اشکال سطوح و مضامین فعالیت نیروهای سازمان خارج با روند تحمیل و شغل مجدداً به یکی از اساسیترین مناقشات خارج از کشور تبدیل شده است - این امر بویژه از آنجاست

مختصات سازماندهی مهاجرین ایرانی به یکسوی از اولویتهای اساسی سازمانهای ایرانی بویژه ارگانهای رهبری آنها در خارج تبدیل شده است. بنابراین ما اینک در دوره ای قرار نداریم که نهادهای اجرائی خارج از کشور سازمانهای سیاسی، تنها وظیفه شان پیشبرد اوامر اجرائی کمیته مرکزی باشد - ما حتی در دوره ای نیستیم که مقابله با هویت یابی اجتماعی مهاجرین و به تبع آن نیروهای سازمانهای سیاسی، امری برای کسب منزلت اجتماعی تلقی میشد و بنابراین با آن مقابله صورت میگرفت. دوره ای که جاری سبز زندگی بستر اجتماعی مبارزه تعریف نمیشد و در واقع تلاقی برای آماده باش دائم نیروها برای برگشت به ایران شوربازره میشد - مرحله ای که حرفه ای گراشی کاذب سیاسی تقدیس میشد و نیروهای اجتماعی و سیاسی سازمانها را به بهانه حرکت به سمت دستیابی به کارودس و هویت اجتماعی منفعل و بریده تلقی میکرد و به ایزوله و با اخراج آنها میپرداخت - شرایطی که زندگی درون

سیاست و قوانین ارتجاعی رژیم ولایت نقیقه سرکوب زنان از پایه های اصلی ایدئولوژیک آن است، موجب شده که صدها هزار زن ایرانی با ترک کار و تحمیل و موقعیت اجتماعی خود به کشورهای همجوار ایران ویا به کشورهای اروپایی و آمریکایی پناهنده شوند. اکثریت این زنان به لحاظ طبقاتی از اقشار متوسط جامعه ما بوده و از نظر فرهنگی عموماً عناصری فرمیخته هستند که حداقل مدرک تحصیلیشان دیپلم متوسطه است.

آشنایی زنان مهاجر با فضای دموکراتیک جوامع غربی و مطالعه دستاوردهای جنبش زنان در این کشورها - زمینه ها و فراهم ساختن زنان تبعیدی ایرانی بسا شور و شوق به بررسی مسائل و علل ستم کشیدگی زنان ونحوه دستیابی به رهایی از قیدهای ارتجاعی و چگونگی سازمانیابی آنان روی آورد - کادرهای اصلی و اولویته جنبش عموماً زمانی بودند که سابقه فعالیت سیاسی خارج از کشور داشته و بعضاً در کنفدراسیون فعالیت میکردند. آنها در ابتدا بطور فردی کارهای خدماتی و امور پناهندگی زنان را دنبال میکردند، اما این فعالیتها فردی سرپناه به تلاشهای سازمانیافته جمعی فراروشیدند.

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۳

بگذارید به تاریخ همه جانبه تر نگاه کنیم!

نوشته هاری گولا
از اعضای رهبری حزب کمونیست آفریقای جنوبی

در تحلیل و نقد نظرات جواسلو رهبر حزب کمونیست آفریقای جنوبی، برای آشنایی با نقطه نظرات جواسلو رجوع کنید به پیام کارگر شماره های ۶۲ تا ۶۷ در صفحه ۱۳

مصاحبه پیام کارگر با باقر مومنی

درباره از همایشی اردوگاه سوسیالیسم، علل آن و چشم اندازها

در صفحه ۵

محیط زیست : اطلاعاتیه مشترک
بازنده جنگهای مدرن در صفحه ۹
بمناسبت روز جهانی زن در صفحه ۱۶

● گشت و شنودی
با اسماعیل خوئی در صفحه ۷

تشکلهای زنان در خارج از کشور

شکل گیری محفلها در سالهای ۶۲-۶۳ آغاز شد توسط روبریا در اکثر شهرهای بزرگ اروپا و آمریکا هسته های اولیه تشکلهای زنان بوجود آمدند. تا سالهای ۶۵-۶۶ ایمن سازمانها به همان سرعت، قدرت و شور فراوان که شکل می گرفتند، در گریه های درونی در این تشکلهای، موجب خشکی و ظلم درگی و اختلال در فعالیت میشد. به همین خاطر این تشکلهای هیچگاه نتوانستند از محدوده ای طبیعی از زنان فراتر بروند و طیفهای "عقب نگذاشته شده تر" زنان را به خود جلب کنند. علت در گریه های درونی و عدم جلب زنان بگونه ای وسیع، به چند عامل بستگی داشت: اول اینکه، بسیاری از زنان که آگاهی سیاسی-اجتماعی داشته و بیغنا دارای تجارب ارزنده تشکلاتی بوده و چه بسا میتوانستند جزء هسته های سفت و محکم تشکلهای زنان باشند، جنبش زنان را به رسمیت نمی شناسند و رهایی زنان را به برقراری جامعه سوسیالیستی محول میکنند. از این رو، مبارزه زنان برای شرایط بهتر را مثل تلاش لیبرالی برای آزادی می کنند. دوم، آن گرایش که مسائل زنان را صرفاً از زاویه جنسی-حقوقی مورد دابری و ارزشیابی قرار داده و بر این نظر است که محیط جوامع غربی در زمینه مسائل صنفی و حقوقی امکانات لازم را در اختیار زنان تبعیدی قرار داده است. بنابراین زنان در خارج از کشور، خواستهای مبرم بسیاری مبارزه کردن ندارند. این گرایش قادر نیست درک کند که حتی زنان اروپایی، اگر چه خود به سطح قابل قبولی دسترسی در دستاوردهای صنفی و حقوقی تکیه دارند، همچنان "جنس دوم" در جامعه محسوب میشوند و به همین دلیل برای تاح مبارزه، همواره در صددند که تشکلهای و محفلهای مربوط به خود را حفظ و بوجود بیاورند. زنان ایرانی اگر چه امکانات و فضای مناسبی بدست آورده اند، ولی با صد ها رشته فرهنگی و اخلاقی به جامعه بنیاد مردسالار عقب مانده وابسته اند. و از این رو، تلاشی به مراتب جدی تر و عمیق تر لازم است که با عادات و سنتهای پیشین درگیر شوند. نکته مهم دیگر اینکه جنبش زنان میبایستی برای ما مفهوم می شود. یعنی داشته باشد منظور از مبارزه زنان و یا حمایت از مبارزات آنان، نه تنها در خارج از کشور، بلکه همچنین در ایران و کل زنان است. اهمیت حمایت از کل جنبش زنان هنوز وارد فرهنگ مبارزاتی زنان ما نشده است. دستاوردهای زنان اروپا جزئی از دستاوردهای کل جنبش زنان است. طیف گرایش سویی از زنان نیز حضور دارد که با وجود تغییر و تحول جدی در شرایط زندگی شان، نه تنها تمایلی برای مبارزه تشکلی یافته از خود نشان نمیدهند، بلکه سخت تحت تاثیر تبلیغات منفی علیه تشکلهای دموکراتیک زنان در خارج از کشور هستند.

اما همانطور که هر جنبشی به عقب مانده ترین طیفها و اقشار جامعه تحمیل میشود، جنبش زنان نیز اگر راه اصولی متناسب با توان و ظرفیت خود را طی کند قادر است بر نظرات و گرایشات انحرافی تاثیر گذارد. در دور گذشته سه گرایش، نه تنها مانع از رشد و تاثیر بخشی جنبش زنان شد، بلکه بسیاری از کادرهای

زنان از جنبش زنان دور کرد. گرایشی که تشکلات چپ را الگوی سازماندهی زنان قرار میداده، و اگر جنبشی سازماندهی هر می انتخاب از پائین را پذیرفته بود. ولی نظم یک تشکلات راه که تنها تجربه اش بود، تجویز میکرد. در حالیکه برای مبارزه دموکراتیک، بخصوص در یک شرایط نسبتاً دموکراتیک، نه نیازی به این سبک از فعالیت است و نه توانایی این شکل از فعالیت. در بین فعالین زن در خارج از کشور وجود دارد. این ایده از فعالیت ما شروع دوران عقلانی شدن فعالیت، که سالهای ۶۷-۶۸ آغاز است، رنگبخته و میروند تا وجود خارجی خود را از دست بدهد. اما ایده نازکی که همواره تشکلهای دموکراتیک بوده و امروز نیز چنان سختی از خود نشان میدهد، همانا نظریه لیبرالی است که هرگونه کار منظم و برنامه ریزی نافی میکند و حتی از داشتن یک هدف کلی و عمومی و یا تعریفی برای کار جمعی پرهیز دارد. نمایندگان این نظر اغلب به تشکیل نهادهای هسته های اولیه تشکلهای زنان هستند که در تشکلهای مسائل را قیماً با نه حل میکنند. و اگر چه انتخاب برای رهبری در شکل را رد میکنند ولی عملاً رهبران انتصابی تشکلهای هستند. نکته جالب توجه در این گرایش آنست که به رای گیری، چه به شکل علنی و چه مخفی، در مورد اقدامات موردی مخالفت میکند. در حالیکه برای حق رای سالها مبارزه شده و اینداده تین معیار دموکراسی در یک جامعه، میزبان آراء، جمع است. بنابراین در چنین مواردی با باید به توافق عمومی برسند که دیگر اقدام مدنظر کارگرد خود را از دست میدهد و یا اینکه نظر "موسفیدان" اصطلاحی که بجای ریش سفیدان بکار میرود، در جمع منبای عمل قرار بگیرد. حسابی نسبت به این مسئله بقدری بالاست، که در مواردی در سمنها، اگر چه رای گیری جنبه اجرائی نداشته و صرفاً بیان گرایشات بود، با اینهمه شدیداً آن مخالفت میشد. البته این نظر با شعار برقراری دموکراسی به این شیوه ما متوسل میشود. در حالیکه بدترین اشکال ضد دموکراتیک را بکار میبندند. نظرسوم که بیرونده عمیقی با گرایش دوم دارد، هر نوع سیاسی- فرهنگی در بین زنان وارد میکند و عملاً تشکلهای را به ادارات تامین اجتماعی زنان تبدیل میکنند. این گرایش غافل از این است که میلیونها بوق و بلندگو برای منکوب کردن زنان به کار گرفته میشوند تا آنها را قانع کنند که ناقص العقل هستند. اینان تاثیرات تبلیغاتی عظیم دستگاہهای سرمایه داری و مذهبی را بر زنان نادیده میگیرند و فعالیت زنان را به سالیتهای ورزشی و رسیدگی به امور اداری محدود میکنند. در حالیکه زنان ما برای حضور در قدرت سیاسی میبایستی مبارزه کنند.

اگر چه جنبش زنان ایرانی در کامهای اولیه شکل گیری خود است و تجربه تاریخی فعالیت به شکل عمومی و متشکل حول خواسته های مشخص حقوقی سیاسی زنان وجود ندارد، اما حضور وسیع زنان در مبارزه های برای خواسته های عمومی جنبش انقلابی مبین مسائل کادریها برجسته سیاسی تشکلاتی بسیاری را ترسیب

کرده که شمار قابل توجهی از آنان هم اکنون به جنبش زنان روی آورده اند. حضور بسیاری از این زنان در خارج از کشور در فعالیتهای خود را از طریق روزنامه ها و گاهنامه ها و تشکلهای سامان میبخشند، گواهی روشنی برای اثبات اینست ادعاست. از سالهای ۶۷-۶۸ جنبش زنان وارد شرایط مساعدتری برای فعالیت شده است و بسیاری از تشکلهای دموکراتیک زنان، مجدداً شکل گرفته و هر روزه در گوشه های از شهرهای اروپایی اقدام به برگزاری جلسه میشود. برای پیشبرد فعالیتهایشان بصورت منسجم تر عمل کنند. تجربه سالهای اخیر نشان داده که مبارزات زنان نسبتاً بر جنبش زنان بلکه بر سازمانهای سیاسی و بر مبارزه دموکراتیک تاثیرات جدی بر جای گذاشته است. و اگر چه چنانچه گرایش اصولی جنبش بتواند موازین دموکراتیک را بدرستی در فعالیتهای خود بکار گرفته و تشکلهای را حول خواسته های عمومی زنان در خارج از کشور و جنبش زنان بطور کلی سازمان دهد. پیشوند های ارزشمند برای زنان در بند قوانین اسلامی و امیدوارباشی برای جنبش زنان در خارج بوجود خواهد آورد.

نادره جلالی

ترانه آفتاب

آفتاب را
با دهن عشق آواز دادم
شب ستاره باران شد
و ریشه های جام
از چشمه سار روز نوشیدند.

گیاها را با دهن عشق
آواز دادم
بهار در پنجره ام شکفت
کوچه سرم از عطر نفس هایش
لیلاب شد.

بهار را با دهن عشق آواز دادم
خاک تسمی کرد
سبزه ها در من
لبخند زدند.

زمستان

خاطره های شد.

رخساره فرشته پور



ادامه از صفحه ۱

اهمیت بیشتری کسب کرده است که فعالیتهای آگسیتی سازمانهای چپ در خارج به نوبت مطلق رسیده است. برای پاسخگویی به مغلزگانه طرح شده در اسرائیل، فریاد کثیفی که نخست به وضعیت مهاجرین ایرانی-اسلامی برگردید، به این دلیل که اکنون کمتر کسی یافت میشود که سازماندهی مهاجرین را از اهم وظایف نباهد، اجرای خارج از کشور سازمانهای چپ نماند. مهمترین مشخصههای ایرانیان مهاجر

المطربترین و مهمترین مشخصه مهاجرین ایرانی را باید در کمیت گسترده و توده‌ای آن جستجو کرد. «بدین معنی که مهاجرت ایرانیان به خارج، شامل دسته‌ها یا قشر محدودی از جامعه ایران نبوده است، خروج بیش از دو میلیون ایرانی از کشور کسسه از طبقات و اقلات متفاوت هستند، به روشنی این امر را اثبات میکند، که ما با یک مهاجرت توده‌ای روبرو هستیم. این نوع مهاجرت با تفاوتی مثل مهاجرت عربها به فرانسه، هندیان به انگلستان، ایتالیاییها به آمریکا و ترکها به آلمان میباید. بنابراین وضعیت مهاجرین ایرانی را نمیتوان با حضور دانشجویان ایرانی که در زمان رژیم پهلوی در خارج به تحصیل و فعالیت میبردند، مقایسه کرد. دومین مشخصه مهم مهاجرت ایرانیان به خارج، ویژگی اپوزیسیون گراشی آن در مقابل حکومت اسلامی است. «بیمارشی دیگر مهاجرت ایرانیان عموماً از خصلت سیاسی سرخوردار است، هر چند در وجه غالبش مهاجرت با مضمون اجتماعی صورت گرفته است. در واقع اکثریت مهاجرین ایرانی در خارج بسه نلایل اجتماعی، خانوادگی، شخصی، تحصیلی، فراز از جنگ، کمبود مسکن و... راهی غربت شده‌اند. ضمن آنکه بیشتر اصلی همه این مشکلات رژیم اسلامی و به این اعتبار سیاسی بوده است. بنابراین ما هنوز در نسل اول مهاجرت، ریشه عمیق اپوزیسیون گراشی سیاسی علیه رژیم اسلامی را مشاهده نمیکنیم. این امر در نوع مهاجرت هندیان عربها، ترکها، ایتالیاییها و... با نبوده یا بسا غلظت ضعیفتری مطرح بوده است. سومین مشخصه باز ایرانیان مهاجر، لایزیه بودن طبقاتی آنست. بعنوان مثال بخش بالینسه همی از مهاجرین ایرانی در ایالت کالیفرنیا آشکاری کوچک از مهاجرین ایرانی است. در انگلیس، فرانسه و آلمان، در زمان مهاجرت - عمدتاً در سالهای ۵۸ تا ۶۵ - با خارج کردن داراشها و ژورنالیستهای زیاد، زندگی نسبتاً با شکوهی را در خارج سازماندهی داده اند. لایزیه نارگی از مشخصات برجسته ایرانیان نیزه توانستند موقعیت مناسبی در سازمان اجتماعی کنار در کشورهای محل سکونت بدست آورند. دیگر لایزیه ها اقلشاری که از ایران مهاجرت کرده‌اند، هر چند نلظاوت طبقاتی آشکاری از نشان میدهند، اما در خارج وضعیت تقریباً یکسانی یافته اند. بنابراین مهاجرت توده ای ایرانیان به خارج، طبقات گوناگون اجتماعی را بسا خواستگاری و منافع مختلف شامل میشود، این امر نیزه در مهاجرت توده‌ای ملیتهای دیگر به این حد و این وسعت وضوح مشاهده نمیشود. چهارمین مشخصه مهاجرت ایرانیان از میباید در پروسه انتقال به هویت یابی اجتماعی و بسا بیماری دیگری دیده‌شده است. مهاجرین در کشور مسجل سکونت دید. در واقع موضوع تثبیت اجتماعی، دیگر که مسئله موقت، با کهورندی است به سمت استقرار اجتماعی بخش

بزرگی از ایرانیان در خارج از کشور. این مورد تقریباً همیشه آنچیزی است که عربها، هندیان، ایتالیاییها و ترکها تجربه کرده‌اند. منتصبی یک تفاوت اساسی در اینجا وجود دارد. «متناسب با نوع حکومتی که در ایران سرکار باشد، بخش همی از مهاجرین ایرانی برای برکت به اسرائیل آمادگی نشان خواهند داد. مثلاً اگر حکومت سرمایه‌عرقی در ایران استقرار یابد سرمایه‌داران ایرانی مقیم کالیفرنیا هم برای بازبسی گرفتن املاک و دارائی سابق و هم بسرای سرمایه‌گذاران سودآور به ایران سرازیر خواهند شد. «بسیس تحصیل کرده و متخصص ایرانی نیز با توجه به شرایط، تمایل برکت به ایران را نشان خواهند داد. این بخش اخیر در حکومت ضسرمایه‌داری نیز خواهان برکت به ایران خواهد بود. زیرا بجز لایزیه باریک بخش فنیوق متخصص و برجسته‌ترین قشر، بقیه آنها در کشورهای

مهاجر ایرانی و ضرورت سازماندهی اجتماعی آن

نوشته آهنگر

مرگومسیر و وقایع خانواده و دوستان، تا تغییر و تحول فرهنگی، هنری و اجتماعی او را به سوی خود جلبسبب میکند. او بیوزیه‌حیات سیاسی و تغییر و تحولات حادث آن را از با اهمیت و جدیت تمام دنبال میکند. او تلاش مینماید تا دراین تغییرات از زاویه منافع خود عبور باشد، چه از جانب گوناگون مادی و معنوی، و بسور مستقیم و غیرمستقیم در این تحولات ذینفع است. «هنر بند ناف او به گذشته وصل است. او هنوز نسل اول مهاجر است.»

بنابراین مهاجر ایرانی، اپوزیسیون سیاسی رژیم اسلامی است. زیرا علت اساسی در بربری را در ماهیت حکومت اسلامی میباید. این امر در یک تغییر و تحول سیاسی چپی در ایران خودراده کرد. امکان است اکثریت مهاجرین خصلت اپوزیونی خود را از دست بدهند و به حامی رژیم سیاسی جدید ناشی از انقلاب آینده بدل شوند و یا به گروه‌بندیهای موافق و مخالف رژیم بعداز حکومت اسلامی تحول یابند. ولی اکنون آنچه که حسیو حاضر است، ویژگی اپوزیسیون گراشی مهاجرین ایرانی است. در نتیجه یک خواست اساسی و مهم ایرانیان مهاجر فعالیت سیاسی علیه رژیم اسلامی است. «البته روششنه فعالیت که وجه مشترک اپوزیسیون گراشی و فعالیت علیه رژیم اسلامی، بمعنای اشتراک منافع و یلازفرومشاها را در نزد مهاجرین نیست، و به اقتضای منافع طبقاتی مادی و سیاسی، جهتگیریهای سیاسی کاملاً متضادی از فصل مشترک اپوزیسیون مخالف رژیم اسلامی بوجود می‌آید.»

مهاجر نسل اول بیوزیه به زبان فرهنگ، هنر، اعیساد و جشنهای ملی و... دلپسته است. او هنوز در ارتباطها دیگر ایرانیان است که خود را راتی و ارضا شده می‌یابد. او هنوز فرهنگ جامعه، جدید را درک نمیکند. او به زسان این جامعه آشنایی کافی ندارد و اگر دارد نمیتواند آنرا برای ایجاد الفت و نزدیکی و ادغام احساس با جامعه جدیدیکار ببندد. او با هنر این جوامع هنوز ارتباط عمیق و بیوند درونی ایجاد نکرده است. «از جنبشها و

میزبان از موقعیت اجتماعی مناسبی برخوردار نیستند و عموماً در کادر پرولتاریا و نیمه پرولتاریای کشورهای محل سکونت قرار دارند. در حالیکه همین بخش از خصلتشان در تحصیل کرده‌های ایرانی در ایران بدلیل سر خورد از بی وضعیت علمی مناسب، موقعیت اجتماعی همی کسب کرده و خواهند کرد. البته ناگفته روشن است که برکت این بخش از ایرانیان نیز شامل چنگلی آنها نخواهد شد، چه در صورت طولانی‌تر شدن مهاجرت، علقه‌های اجتماعی همی در کشورهای محل سکونت، مهاجر را به خود دلپسته و وابسته خواهد کرد و بمشابه عامل ماندعانع برکت به ایران خواهد گشت. و بالاخره پنجمین مشخصه مهاجرت، آمیزش طبقاتی با طبقات کشورهای محل سکونت است. هر چند ایرانیان که مبع خارج مهاجرت کرده‌اند و بوندند و خواستگاههای طبقاتی عمیقاً متفاوت و متضادی را بسان میگردد، ولی در خارج بجز سرمایه‌داران، امیران ارتش، باستانگرد و دربار و لایزیه باریک فوق تخصصی ایرانی که عموماً در چارچوب بورژوازی و تکنوکراتی محلی و جهانی سرمایه‌انگزره شده‌اند، بقیه مهاجرین ایرانی که بخش نسبتاً همی از آنان، دارای تخصصی و سوابق مفید گسار اجتماعی بوده‌اند. و بدین لحاظ صاحب منزلت اجتماعی و رفاه‌منسی. اکنون در چارت طبقاتی زحمتکشان اینس جوامع تجزیه شده‌اند. در نتیجه اکثریت مهاجرین ایرانی اینک دارای جایگاه پرولتاری، نیمه پرولتاری، لیسن پرولتاری و یکاران و فقرا هستند. البته بخش وسیعی از ایرانیان مهاجر در حال چارتی تخصصی و با اامه تخصصی در دانشگاهها هستند، منتصبی بدلیل عمق قش بحسران ساختاری سرمایه‌هیچ چشم‌انداز آینده‌ای برای این بخش وجود ندارد. چه پس از دستیابی به تخصص و یا پاسان تحصیلات دانشگاهی اکثریت آنها نمیتوانند در رشته‌های تخصصی و آکامیک خود به فعالیت بنبرازند و عموماً یا به کارهای ساده کارگری خواهند پرداخت و یا صرف بیکار قرار خواهند گرفت. بنابراین مهاجرین ایرانی اینک در حال تثبیت در هویتهای اجتماعی و در نتیجه جایگاه طبقاتی معین هستند.

مهاجر ایرانی

و ضرورت سازماندهی اجتماعی آن

اعیان و پیوندهای اجتماعی جوامع جدید سردر نمی آورد و با آن نزدیکی بسیاری ضمیعی دارد. ۰۰ و اگر وضع برای مهاجر نسل اول ایرانی چنین است بیس احساسی خلا، ممنوی برای دوره انتقالی مهاجر ایرانی نمود بر جسته‌های است از تعلقات به عواطف بروحیسات، احساسات و مظاهر اجتماعی و فرهنگی گذشته. بنابراین همانگونه که اشاره کردیم او نیاز دارد که با زبان فرهنگ، هنر، جشنهای ملی و رابطه با ایرانیان همزبان و درگیر شدن با مسائل خاص آنان در جوامع جدید و ایران این خلا را پر کند. ناگفته روشن است که نسلیهای بعدی مهاجرت نیز تاحدودی و در جنبه‌های گوشه‌های مثبت و قابل انتقال ارزشهای مطرحه را حفظ و حتی به جوامع جدید منتقل خواهند کرد. و اصولاً زایل شدن کامل این جنبه از کارکرد دستگاههای رونیائی ملی امری دیرپسا خواهد بود.

اما موعودی که بطور روزمره مهاجر ایرانی و اکتسون بهتر است بگوئیم مجموعه خارجیان با آن دست یگریان هستند، نوعی آفاتر تاید ملی و قومی است. موردی کسه ایرانی، عرب، ترک، هندی، آفریقایی، پورتوریکوئی و ینگالی رایسم پیونده میزند. کله بیابها و رنگین پوستان در جوامع جدید ملیت پست محسوب میشوند و انواع فشارها

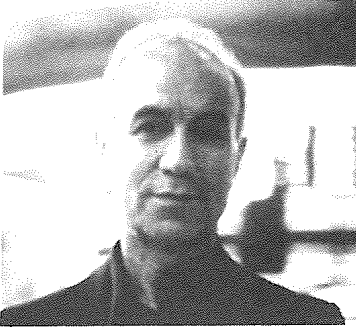
و سرکوبیهای شغلی، اجتماعی و سیاسی را بدک میکنند. کارهای پست در جوامع جدید متعلق به خارجیهاست. اولویت شغلی، حتی با تخصص کمتر متعلق به شهروند بومی است. برای ورود به دانشگاهها، پایتعمیه شهریه گران مانع ورود مهاجرین میشوند یا سهمیه‌گذاری بسیار کم نخجگانی از آنان را به دانشگاه راه میدهند. عدم تامین شغلی و بیوزره عدم تامین اقامت ثابتست. جوامع جدید از بزرگترین موانع مهاجرین و خارجیهاست. در حالیکه سهم سازندگی بخش وسیعی از جوامع محل سکونت مهاجرین ناشی از فعالیت و زحمت بی‌پایان آنهاست، اخراج از کار و جامعه محل سکونت مهاجر یک امکان بالقوه است. به همین دلیل مهاجرین سیاسی همواره مورد حملات تبلیغی-رگه فیزیکی-راسیستها و حتی بورژوازی محافظتکار قرار دارند و کاسه‌کوزه‌بچون ساختاری سرمایه و بیزنه پیکاری ناشی از این بحران به پای مهاجرین حساب میشود و مشیر داموکلس پایسان اقامت و برگشت به کشور میده. همواره احساس میشود. متعاقب این امر موجودیت سیاسی مهاجرین جامعه جدیدتر سؤال است. و بورژوازی از یکطرف اقدام اجتماعی مهاجر در طبقات کوناگون را تسهیل میکند، ولی از طرف دیگر موجودیت سیاسی او را به رسمیت نمی‌نماید. در واقع مهاجر، بلحاظ سیاسی موجودی نازا و اخته است. تعامیل بورژوازی به نفع حق شهروندی برای مهاجرین، اساساً از اشتراک منافع طبقاتی و سیاسی مهاجرین با جنبش



کارگری و ترفیخواهانه ناشی میشود. بنابراین بورژوازی و نژادپرستان در جوامع جدید، تلاش میکنند تا اقدام اجتماعی و اقتصادی با حفظ هویت کامل ملی و فرهنگی مهاجر انجام شود. این موضع شورونینستی راسیستها و بورژوازی در کشورهای بومی، در انطباق کامل با موضع بورژوازی و ناسیونالیستهای مربوط به ملت مهاجر قرار دارد. سرمایه‌داران و فاشیستها تلاش میکنند تا با تبلیغ و ترویج ناسیونالیسم و عظمت‌طلبی ملی، موضع جنبش کارگری و چپ را تضعیف کنند. بویابسه بورژوازی را تقویت نمایند، و در عین حال از آن فرجسی برای کاهش بحرانهای داخلی فراهم آورند. همینطور است منابع ارزی و جلب توریسم برای انبساط و وسیع‌تر سرمایه داخلی. در واقع بورژوازی تلاش دارد تا مهاجر اساساً در موقعیتی نظیر نسل اول مهاجرت باشه. تلاشهای وسیع دولت ضدانقلابی-نظامی کمنسان ا ورن و تورگوت اوزال در ترکیه در ارتباط با مهاجرین ترک دقیقاً در این راستا قرار دارد و سرمایه‌های کلانی برای تثبیت هویت ملی و بیان ترکیسم در کشورهای مهاجر پذیر خرج میکنند.

ولی موضع مهاجرین و جنبش سیاسی-اجتماعی آنان کاملاً در جهت خلاف موضع سرمایه راسیسم ناسیونالیسم و در کشور ومجا جامعه جدید است. مهاجر برای کاهش از بین بردن تبعیضهای شغلی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و به یک کلا پایان دادن به آفاتر تاید

ملی و قومی، خواهان برابری کامل حق شهروندی است. روشن است که این خواست با منافع اکثریت مهاجرین انطباق دارد. اقدام اقتصادی-اجتماعی را به طرف اقدام همه جانبه و برابر حقوق شهروندی سوق میدهد. در نتیجه مهاجر از خطرات عدم تامین شغلی و اقامتی معوم میماند. و موقعیت سیاسی و طبقاتی او در صفوف کارگران و زحمتکشان و نیروهای نکرآت تحکیم می‌یابد و به این ترتیب به غنای مبارزه انقلابی و ترفیخواهانه در سطح کشورهای معظم سرمایه و جهان افزوده میشود. اگر اکثریت مهاجرین، تنها از طریق دستیابی به حق شهروندی برابری است که بسه منافع اساسی خود دست می‌یابند. اقلیت مهاجر که بخش مرفه، ثروتمند و سرمایه‌دار آنرا تشکیل میدهد، بدلیسل امکانات شغلی، سیاسی و سرمایه‌ای، خطرات و مشکلات اکثریت مهاجرین را ندارند. آنها با داشتن 'گرمین کارت'، اقامت‌های طولانی مدت و یا دائم، تابعیت دوگانه، تابعیت جامعه جدید و از طریق رشوه و خرید ماموران اقامت و پلیس خارجیها، کارشماران را راه می‌اندازند. این بخش از مهاجرین بلحاظ سیاسی، بطور درستی در اتحاد با انحصارات و بورژوازی محافظه کار قرار دارند. خدمت آنان با جنبش کارگری و چپ، خدمت با جنبش اکثریت مهاجرین و خارجیهانیز هست. ادامه دارد.



کتر کسی را می‌توانید سراغ کنید که با کتاب و تحقیق سر و کار داشته باشد و نام باقر موسی را نشینده باشد. موسی، نویسنده، محقق و نقاد نامدار ایران، علاوه بر کارهای فرهنگی، در مبارزات ضدامپریالیستی و آزادیخواهانه خلقهای ایران علیه رژیم مستعاصی و جمهوری اسلامی همواره نقشی فعال و سازنده ایفا کرده است. کارنامه تلاشهای علمی و فرهنگی او در زمینه نوشتن و تحقیق و ترجمه بیش از ۲۰ جلد کتاب و رساله را رقم میزند که برخی از آنها در جهت دهی به افکار نسل جوان ما در دهه‌های گذشته تأثیری بسزا داشته است.

مصاحبه پیام کارگر

با

باقر موسی

درباره از همپاشی اردوگاه سوسیالیسم،
طل آن و چشم اندازها

س: با تشکر از اینکه دعوت ما را برای شرکت در این مصاحبه پذیرفتی ترجیح میدهم بدون فکر هیچ مقدمه‌ای بهیچک که در مورد تحولاتی که در اردوگاه سوسیالیستی بوجود آمد و منجر به سقوط بخش وسیعی از احزاب کمونیست شد چطور فکر میکنی، ریشه‌هایش را در چه میبینی و چشم‌انداز اتحاد شوروی را چگونه ارزیابی میکنی، و کار به کجا میرسد؟

ج: اینکه الان وضع در کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی به اینجا کشیده شد، بنظر من ریشه‌اش در سیستم بوروکراتیک است که حاکم شده است. بوروکراتیک در اساس با نظام سوسیالیستی در تضاد است. نظام سوسیالیستی که بهر حال بنظر من یک نظام دموکراتیک بی سابقه است یعنی یک مرحله از دموکراسی بورژوازی- حتی در مرحله انقلابی- عالیتر است. در نظام شوروی و همینطور کشورهای اروپای شرقی که بعد از جنگ بوجود آمدند، و کاملاً از سیستم اداری شوروی که یک نظام بوروکراتیک بود نسخه برداری کردند. یک نظام بوروکراتیک حاکم بود و طبیعتاً در یک نظام بوروکراتیک نقطه نظرها هم عملاً انعکاس پیدا نمیکنند و حداکثر تا آنجا انعکاس پیدا میکنند که آن بوروکراسی نخواهد یا درک کند و یا بسود خودش بداند ولی قاعدتاً این دو، یعنی نظرات توده‌ها و نظریات بوروکراتیک معمولاً با هم در تضاد هستند. نظریات بوروکراتیک طبیعتاً بعد از مدتی یک روال جامد و دکماتیک پیدا میکند و بعد نظام بوروکراتیک که در حزب هم بعنوان سائترالیسم دموکراتیک مطرح بود تبدیل میشود به یک نظام بوروکراتیک. یعنی در واقع سائترالیسم بوروکراتیک در حزب حاکم میشود، که حاکم هم شده بود، و اصلاح دموکراسی بکلی فراموش میشود. وقتی دموکراسی فراموش میشود طبیعتاً تمام تصمیمات با بالا گرفته میشود و نظرات توده‌های مردم که صاحب درد هستند مسائل در اسباب به آنها برمیگردد آنحکام می‌دانند. بعد طبیعتاً در طول زمان یک مقدار زیادی مردم در مقابل حکومت بی تفاوت خواهند شد و بطور خیلی خیلی طبیعی وقتی که مردم بی تفاوت میشوند با دل و جان در فعالیتهای اجتماعی و تولیدی شرکت نمیکنند، بالنتیجه نظام بوروکراتیک مجبور میشود از بالا فشار بیاورد بجای اینکه بهر حال دوباره برگردد به توده‌ها و نظرات توده‌ها را بخواند مجبور میشود برای اجرای برنامه‌های خودش، که احتمالاً بنظر خودش برنامه‌هایی است که در خدمت جامعه هم هست به مردم فشار بیاورد. در نتیجه بی‌تفاوتی

مداخله خارجی یک مقدار مرکز را در فرماندهی و اداره جامعه ایجاب میکرد و بسند مبارکباری‌های داخلی و بعد عدم آگاهی‌های مردم از هر دو برای پذیرفتن برنامه‌های جدید انقلاب و اینها همه عواملی بسعدی بودند که باعث شدند یک مقدار این مرکزیت تقویت بشود. واقعا هم در آن زمانها برای بازسازی جامعه و استقرار سوسیالیسم این مرکزیت تا حدودی ضرورت داشت ولی تا جامعه آمدگمی جان بگیرد و این حالست مرکزیت کمی سمت بشود جنگ‌ها و جنگ‌ها هم با مقدر زیادتر میشود مرکزیت را بصورت فرماندهی تقویت کرد و این مرکزیت در وجود فرد استالین متبلور شد. من تصور میکنم در جوامعی که نسبت به اروپای مرکزی کم‌بیش عقب مانده بوده و نظام دموکراسی در آنجا سابقه‌ای نداشته چنین چیزی را میشد انتظار داشت منتفی کمونیستی انقلابی یا هر آدم انقلابی از هر نوعش. کارش اینست که مرتب در حال تجدید نظر در مناسبات و کارکردهای اجتماعی باشد. اینکار در جامعه نسبتاً عقب افتاده روسیه یا واقعا امکان پذیر نبود و بابه جای رسیده بود که در آن شرایط و با حضور استالین بازگشت دموکراسی امکانپذیر نبود.

س: بعضیها معتقدند که همین سائترالیسم دموکراتیک خواه‌ناخواه به اینجا منجر میشود، یعنی در هر جامعه‌ای که حزبی با اعتقاد به سائترالیسم دموکراتیک وجود داشته باشد بهر حال مرکزیت قدرت به یک نفر میرسد آیا توهم همینطور فکر میکنی؟

ج: نه من فکر نمیکنم اینطور باشد. اگر انتخاب رهبری حزب بصورت دموکراتیک انجام بگیرد طبیعتاً قدرت بدست یک فرد و حتی یک گروه نمیبافتد. آنجاییکه دارد می‌رود به آن سمت که قدرت بدست یک نفر یا یک گروه منتقل بشود در واقع دموکراتیک بودن مسئله‌ای نیست. می‌رود البته بعضیها حالا دیگر مطرح میکنند که سائترالیسم اصولاً نمیتواند دموکراتیک باشد و ولی بنظر من سائترالیسم میتواند کاملاً دموکراتیک باشد، مثلاً آن چیزی که از ریز اول در شوروی بعنوان پایه قدرت پذیرفته شد متواتر سائترالیسم دموکراتیک را تأمین کند، یعنی حضور شورا و حاکمیت شورا که در واقع همان حاکمیت توده‌هاست. در حاکمیت توده‌ها هم معلوم است که در واقع همه مردم نمیتوانند در آن واحد در تصمیم‌گیریها شرکت کنند ولی میتوانند نظریاتشان را از طریق سازمانها

مردم و بیطرفی آنها نسبت به مسائل ریز زیادتر میشود و پیشرفت جامعه خیلی کند میشود و بالاخره در یکسک جایی به بن بست میرسد. این بن بست در نظام شوروی اولین بار بلافاصله بعد از مرگ استالین خودش را کم‌وبیش نشان داد و با روی کار آمدن خروخوف یک مقداری مسئله مطرح شد. آن موقع مطرح شد که رهبری نسردی از بین برود و رهبری جمعی صورت بگیرد اما در جریان عمل معلوم شد که آن کسانیکه جامعه را اداره میکنند و در اس قدرت هستند در واقع با همان طرز فکر تربیت شده‌اند. مثلاً آمدند بجای قدرت فردی یک قدرت سه‌گانه یا بقول خودشان تریویکا، درست کردند که همین گروه سه نفره هم در عمل بعد از مدت کوتاهی باز تبدیل شد به حاکمیت فردی خروخوف که بقول خودشان میخواستند "خازبایان" یعنی ازبایان بشود. بعد از آن همانطور ادامه پیدا کرد و به دوره برژنف رسید و چون آن دوره جوش و خروش اولیه انقلاب، که قبل از جنگ بود، و در زمان جنگ هم بنحو دیگری، بخاطر صلح با بخاطر حفظ وطن و سرزمین دوباره اوج گرفت، و بعد از جنگ هم برای ترمیم خرابیها ادامه داشت. فروکتی کرد بالنتیجه این بوروکراسی جدید حتی مقداری به فساد مبتلا شد. در زمان برژنف و حتی در اواخر زمان خروخوف ایمن فساد جا باز کرد. طبیعتاً این وضع نمیتوانست ادامه کند و بیطرفی که شنیده میشد از زمانیکه بخت سوس اندروپ روی کار آمد احتیاج به یک تغییر و تحول عمیق احساس میشد و حتی خود آندروپف، که در اس کارگانه‌ب بود یک مقدار شرایط را تشخیص میداد. و لئوسن خوب زمان امکان نمیداد تا اینکه بالاخره حکومت جدید بدنبال همان بن بست که قبلاً شناخته بودند و لئوسن راه خروجی برای آن پیدا نمیکردند حکیمت خروخوف به صورت بازسازی یا پروسترویکا و کلاسنوس مطرح کرد. بنظر من، همانطور که گفتم این بن بست نتیجه حاکمیت بوروکراسی بود.

س: ما شایسته هستیم بیدانیم که این بوروکراسی زاده چیست و دور شدن مردم از حکومت و حاکمیت صرفاً بخاطر وجود بوروکراسی بوده و یا چیزهای دیگر هم میگردد؟

ج: بوروکراسی که در شوروی بوجود آمد بنظر من محصول یک رشته حوادث تاریخی است، یعنی خود انقلاب با یک مقاومت داخلی و مداخله خارجی برخورد کرد، این مقاومت داخلی و مداخله خارجی و بخصوص

صاحبه با باقر مومنی

به بالا منتقل کنند - البته اگر در شرایط عادی باشد که کمونیست معقد است که دولت میندی مرکزیت قدرت از بین میبرد و در شرایط تاریخی که وجود داشته و هم الان هم وجود دارد یک کشور مثل شوروی در محاسن روحیه سرمایه داری بوده هنوز در حلهای نرسیده که دولت از بین برود - بعضیها با استناد به همین اصل ادعا میکنند که حالا که دولت از بین نرفته پس این نظام سوسیالیستی نیستند نه اینطور نیست با این یک نوع برخورد عامیانه به قضیه است - بهرحال بعقیده من سائترالیسم مومکر اتیک ضرورتا منجر به دیکتاتوری فردی یا گروهی نمیشود و نباید هم بشود منتهی اگر در شوروی اینطور شده بود دلیل یادو عامل عمده دارد - یکی اینکه مسئله مانتالیستیک جامعه است - من در ضمن جواب سئوال اول اشاره کردم که شاید جامعه شوروی که از نظر مومکر ای نسبت به جامعه شوروی مرکزی سابقه نداشته زمینه مساعدتر بوده که هیاتنا حاکمته فردی یا گروهی از فردیاد ولی در شرایط لازم نبود که حتما اینطور بشود ولی خوب - شرایط تاریخی به این وسیع کمک کرد - یعنی این دو عامل - یکی شرایط تاریخی که شرایط کمونیسم جنگی بود و بعد جنگ چپانی از یک طرف و بعد هم از نظام و مانالیستیک نیمه شرقی که قبلا وجود داشته و دمکراسی بورژوازی اروپائی پشت سرش نبوده عواملی بودند که زمینه را فراهم کردند برای ایجاد تمرکز قدرت در دست یک گروه یا یک فرد - وگرنه شرایط مومکر اتیک ضرورتا به اینجا کشیده نمیشود - مثلا اگر همین جریان در یک جامعه اروپائی مرکزی بوجود بیاید احتمال اینکه سائترالیسم مومکر اتیک به یک استبداد فردی یا گروهی تبدیل بشود بنظر میآید که چای نادر - البته ممکن است بعضیها اعتراض کنند و بگویند نمونه - این سائترالیسم را در بعضی احزاب اروپائی مرکزی هم مثل حزب کمونیست فرانسه میشود دید که یک یک سلم میشود و در چندین کشور به عنوان دبیر اول انتخاب میشود تا بمیرد - اینهم بنظر من بدلیل نمیشود چون اینها هم غالباً به نوعی الگوبرداری از شوروی کرده اند - بر عکس در خیلی از احزاب کمونیست مثل حزب کمونیست ایتالیا اینطور نیست برای اینکه این حزب از یک دوره ای تکلیف خودش را با خودش روشن کرد -

بوده هنوز جامعه محتل لا یزوائی نکرده بوده انقسلاب سوسیالیستی را پیش میرود - خلاصه تو توی این دعواها کجا هستی و چه میبینی -

ج: من نکته ای را در جواب سئوال قبلی با هیئت بگویم آن اینکه فاصله گرفتن مردم از حکومت در شوروی بنظر من ناشی از همین است که مردم وقتی حضور خودشان را در اداره اقتصادی و سیاسی جامعه احساس نمیکند و در وضعی هم نیستند که حضور خودشان را تحمیل بکنند نسبت به برنامه های حکومت بقول معروف بی تفاوت میشوند و بطور فعال در اجرای این برنامه ها حرکت نمیکنند - در نتیجه میبینیم در کشوری که از لحاظ امکانات کشاورزی و تولید غنی است مردم چندان دل نمیزنایند برای رشد تولید اقتصادی و فقط آنجاها شیکه امتیازات فردی به آنها داده میشود تمام نیروشان را بکار مایزند مثلا در کلخوز که فکر میکنم در مراحل اولیه انقلاب که شوروی همان انقلابی وجود داشت تمام نیروشان را میگذاشتند و لسی مشکلات در آنجاها کم کاری میکنند ولی در باغچه ها کوچکی که در اختیار افراد دهقانی بطور فردی است تمام نیروشان را میگذارند و نه تنها نیازهای خودشان را را برآورده میکنند بلکه قسمتی از آنرا هم در بازار از آد میفرشند - همین عامل با اضافه عوامل دیگر که بعضی از آنها هم در امکان حکومت نبوده به بحران اقتصادی منجر شده - در حوزه سیاسی و دموکراسی و ساختار دولتی هم همانطور که گفتی بنظر من بحران وجود دارد - اما اینکه اشکالات و بحران موجود ناشی از ساختار دولتی و حاکمیت است از یک طرف و از طرف دیگر مربوط به سیستم اقتصادی و مناسبات تولیدی میشود - من در مورد ساختار دولتی گفته ام این ساختار دولتی سوسیالیسم بمعنای واقعی نبوده و بقول بعضی از صاحب نظران میشود اسمش را سوسیالیسم دفرمه گذاشت - مسلما بسیاری از مناسبات که در سوسیالیسم پیش بینی شده در نظام شوروی کاملا اجرا میشده اما در بعضی موارد دفرمه شده - مثلا حکومت در روزهای اول شورائی بوده ولی ما در عمل این نوع حکومت را جز در مراحل اولیه در ساختار دولتی نمیبینیم - یعنی بسده که قدرت در دست حزب متمرکز میشود و از حزب بسه کمیته مرکزی و کمیته مرکزی به دبیر کل محدود میشود در واقع این ساختار سوسیالیستی از بین می رود - بنا بر این کسی نمیتواند بگوید که این شکست نظام دولتی سوسیالیستی است بر عکس نظام دولتی سوسیالیستی مراعات نشده و بیایستی از نو تاحیا بشود - اگر سائترالیسم مومکر اتیک - یعنی دموکراسی مراعات میشود احتمالا کار به اینجا کشیده نمیشد - و اگر شرایط تاریخی تا حدود زیادی تحمیل نمیکرد احتمالا این وضع بحرانی است بدون شکل پیش نیامد - من تصور میکنم در شرایط تاریخی که شوروی درگیر آن بود - حتی اگر خود لنین هم بود کم و بیش چنین مشکلاتی - اگر نگوییم صدرصد مثل زمان استالین - بوجود میآمد - برای اینکه شرایط جنگی و شرایط ساختار سوسیالیسم - و بعد هم جنگ دوم - بود - بعد از آن هم جنگ سرد - اینها چارهایی را تحمیل کردند منتهی رهبران حکومتی اگر آنچهای مکررات تری بودند و نریش بیشتری داشتند شاید حکومت کمتر تمرکز پیدا میکرد و حاکمیت فردی کمتر به آن صورت پیدا میآید ولی در هر صورت فکر نمیکنم خیلی تغییر عمده ای بوجود میآید مخصوص همانطور که گفت مانتالیستیک

نیمه شرقی مردم روس در ایجاد این اوضاع نقش داشت - این یک - دوم اینکه سیستم اقتصادی - مناسبات تولیدی - یعنی اقتصاد با برنامه - سوسیالیستی - شکست خورده - این حرف مطلقا درست نیست برای اینکه در بسک دوره ای غیر از آن تمرکز بوروکراتیک اقتصاد شوروی و تولید - همه چیز - تکنیک - علم - سرعت رشد میکنند - شاید آنطور که بعضیها تاحدی غلو میکنند - شوروی در آغاز کشور عقب افتاده ای از نوع کشورهای آسیای نوده بلکه نیمه اروپایی - نیمه شرقی بوده ولی در هر صورت نسبت به اروپای مرکزی عقب مانده بود - بخاطر همین اقتصاد با برنامه - سوسیالیستی - با همه اشکالاتش - از یک کشور عقب مانده نسبت به اروپای مرکزی تبدیل میشود به یکی از دکتور بزرگ دنیا - حالا البته نسبت به سایر ممکن است بعضیها بگویند که این کشور از نظر وسعت و جمعیت کشور بزرگی است و از این لحاظ امکاناتش برای رشد زیاد بوده ولی اگر واقعا تمام امکانات طبیعی - انسانی این کشور بکار گرفته میشد و بعد تبدیل به بسک کشور بزرگ و قوی میشد آنوقت ما میتوانستیم بگوئیم طبیعی است ولی ما میبینیم که در آنجا خیلی از امکانات چه از نظر طبیعی و چه از نظر انسانی هنوز دست نخورده مانده با وجود این تبدیل به یکی از دکتور بزرگ کشورها شده - در حالیکه دولتهای بزرگی بدون اینکه نظمت شوروی را دیده باشند در جنگشورهای درجه - دوم و سوم فوکلتر دهانه بهرحال قسمت اعظم پیشرفت های شوروی صرفا میسون نظام سوسیالیستی است منتی است اگر این نظام دولتی - و دموکراتیک همراه بود با احتمال بسیار زیاد - از آن بحرانهای فنیادی سرمایه داری برکنار میماند - بنظر من مشکلات شوروی بهیچوجه مربوطه اقتصاد با برنامه سوسیالیستی نیست نظام سوسیالیستی یعنی نظامی که همه مردم با اشتیاق در تولید و اداره جامعه شرکت دارند و در عین حال همه از نتایج تولید سهم عادلانه ای میبرند - البته در عالم واقع - از هان ریز اول تمام مناسبات سوسیالیستی - آنطور که ابدهال است و یا در کتابها نوشته شده عینا برقرار نمیشود مابدها زمینه را - یعنی زمینه های مادی را برای استقرار چنین نظامی - همان نظامی که میگویید - هر کس باندازه استعدادش و به هر کس باندازه کارش - فراهم کرد - ما میبینیم در مراحل اولیه استقرار نظام شوروی عده ای از کمونیستها حتی در دهات در غریب ادهانها را تقسیم میکردند که حتی استالین اینگونه تدریها را سرزنش میکرد ولی از چپ رپوشایی از این لیدر کل بگزیدم در مجموع خود حکومت هم در اوائل انقلاب تند میرفت و بعد مرحله ای رسید که متوجه شدند هنوز آمادگی و امکانات کافی برای اجرای بعضی مناسبات و در نتیجه مناسبات کم و بیش آمد که امکان رشد مابدها دهقانان متوسط و امکان کارگری تدریجی نیروی دهقان بی چیز را از طرف دهقان ثروتمند یا کولخالها فراهم میآورد بنابراین بهیچوجه مسئله بکارگیری استعدادهای و امکانات فردی و تشویق آن با دان امتیازات اقتصادی مرحله که کارگاری دارد در نظام سوسیالیستی ممنوع نیست - مسئله نظام سوسیالیستی مسئله استثمار سرمایه دار بزرگ از توده های زحمتکش است و گرنه در اقتصاد خود در یک مرحله ای استثمار شده میشود و برای جامعه هم ضروری است - از یک طرف باید این حکومت مومود شوروی را در نظر بگیریم و بسک

گفت و شنودی با اسماعیل خوئی

۶

••• سؤال : از ۲۵ سال پیش مردم ما با کتاب شعر تـسـو و ربخنگ راهوار زمین " با کارهای تو که بنظر من آساز جدی تر بود در دیو شاعری تو آشاندند البته سوال کردن در مورد کارهای تو، شاید چند ساعتی وقت بگیرم منتاسب با حجم آثار تو اما بنظر فرشته من فکر میکنم که شمارای ما بد توضیح بید، تشریح کنی و این کلماتمیکند به نزدیکی شدن ما به زمینه های گوناگون کارهای تو چون در زمینه طنز، تزلزل، شعر اجتماعی، کارهای جدی و مستمر دیگر هم بـسـه لحاظ حجم و هم بـسـبب لحاظ کیفی از لحاظ شعر، تصویر و وزن از لحاظ خیال اندیشه و شعر فیلسوفانه دربار زبان ویژه ای که داردی هم در شعر وهم در نثر و سری اشعار تازه تو که بیشتر به غزلیات صـنـن نزدیکه اینها نکته هایی است که بـه ذهنون رسید از تو برسیم در کمال اول، در طی صحبت اگر سئوالی بود مطرح میکنم .

جواب : بله، من براستی ساسانگزارم از دوست ماکه ایـن سخنان را گفت و نمیدانم اینا پرسش بود یا پاسخ ؟ بـسـک چیز برام بسیار مشخصه، این آریستکه سخن گفتن از خودم دشوارترین کار بوده همیشه، نه بدلیل فروتنی و نه برای ادا دار آوردن که من کی هستم، که بیارزم به اینکـسـه دربارهای سخن گفته شده، نه گمان میکنم هارج خودم بجد آگاهی دارم . گمان میکنم که هر کسی به ارج خود شک آگاهی داشته باشد . صـبـح رو به سوی گلرولـسـه فرستادن که کار دشواری نیست اول تو باید بدانی بـسـک کسی هستی، آنگاه اگر برای رسیدن به آرمانهای رفتی بسوی گلرول، بعد میشه گفت بایست به کاری بکنیـم . باری چنین و چندان پرسش با هم وصل شده و غرضـه شده اند، که من نمیدونم به کدامان پاسخ بدم آگـسـه پرسشی باشه : زبان ویژه ای من دارم ؟ نمیدانم اینکـسـه برعهده شماست که ببینید و تصمیم بگیرید . در درون من براستی نیوده که بـسـیـن من نشسته ام تصمیم بگیرم که روزی روزگاری به زبان ویژه ای در شعر دست بیابیم . یادمه که یک جایی، توی یکی از نوشته هایم آدم نمی آندونی کلام یکی نوشته ام، آرمان زبان ویژه میساری از اشاعر ن جوان ما را گمراه کرده . منتقدان مابه اشاعران جسوارن تلقین میکنند و القا کرده اند که تو باید زبان ویژه خودت داشته باشی وگرنه شعر تو از هرگونه ارزشی بی بهره خواهد بود . و برآیند این بنامواری ها اینستکه اکتـسـون

در شعر امروز ایران ، هر از دبیستان گریخته ای در شعر زبان ویژه خودش را دارد از زبانی که فقط خود را درمی یابد و احتمالا عمه خاوش، و آنگاه که ما خوانندگان بی گناه از او میرسیم : آقا یا خانم ما در نمی یابیم که شما چی دارید یـسـن میفرمایین، با پرروئی شما میگفته تورو چه به شعر ؟ بـسـک وقتی به میقول لیث داشتیم که در پاسخ شمری که، بـسـک شاعر عرب زده بر او خواننده، گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت ؟ نخستین و بنیادی ترین خواست یک شاعر فهمیده شدن اوست . " آنچه میگویم به قدر فهم توست . مردم اندر حسرت فهم درست " . مولوی تمام کوشش در اینه که آنچه میگوید به قدر فهم ما باشد . " چون سرگاز تو با کودک فتاد، پس زبان کوکی باید گشاد " . من هرگز بـسـه دنبال این نیوده ام که زبان ویژه ای در شعر داشته باشم . زبان شمر من همان زبان خود منه . همون زبان فارسی است البته آریابه و پیرایه هایی از شعر نمایاویج ، اخوان بویژه شعر خراسانی، شعر شاملو، برخی از اشاعران قبل و برخی از آموزه های مادر بزرگم را در خودش دارد . ولی همون زبان فارسیه از بنیاد . یعنی زبانی است که بـسـه پیش و پیش از اون که خواسته باشد خودش رو به تـسـه بنمایاند، میخواد که فهمیده بشه، فرماییم بکـسـی از بدجقیست یا سکه میثونه گریبان یک شاعرو بگیره . و من فکر میکنم که اشاعرانی که بدنبال زبان ویژه میرندن به ناگزیر سرانجام به قسمی فرمالیسم دچار میشن، میثونه به شما بگم که در تمام زندگانیتم برای من بسا اهمیت ترین چیز آن چیزی بوده که میخواست بگم ، آگـه کوشی کردی بر راستای آرایشی زبان خودم، یعنی در راستای بیهتر آموختن زبان فارسی، برای این بوده که میخواست آنچه رو برای گفتن دارم بـسـتر بگویم . هـسـه ، حرفها رو میگو، که بشما گفته باشم که در ۵۰ سالگی، من بسیار شاد نخواهم شد از اینکه بشوم که زبـان ویژه ای دارم . و بسیار شاد خواهم شد اگر بشوم، که من بیامی دارم، که پیام تازه ای است که سخنی افزوده است به آنچه پیش از آن گفته اند .

باری و اما با پیوند با این نکته، یا پرسشی که من زبان زبان ویژه دارم، نمیدونم . به نظرم میرسه که پاسخ سرانجام همانی است که اون نقاش گفته، که بـسـک هر کس شعر اوست . از آنجا که من یک شخصی هستم طبعاً ویژگیهای دارم . همین آره . طبعاً چنین خواهد شد . ولی از شما بنپون میکنم که آنگاه که کتاب دوست خودم رو رفیق خودم رو، سعید یوسف رو خوندم، کتابی که در برخورد با یک شعر سعید لطنایون نوشته، در آن به جملهای رسیده که برای من سخت ناگوار بود . نوشته بود که در کار اسماعیل خوئی کوششای ویژگی جوانانه چشم میخورد، لابد چشم میخورد . وگرنه ایشان نمیشودت . اما در خود من نیوده این کوشش . و یکی از بدجقیست های آلمهای مثل من نیا خود شما اینستکه از اون جایی که خارواز دست دادم در نتیجه قسم نمیتونم بخورم کـسـه بخدا راست میگو که چنین کوششی در من نیوده . مسـنـن از وقتی که آغاز کردم به شعر گفتن، به تنها زبانی کـسـه بلد بودهام، به تنها زبانی که میتوانستم شعر بگم شعر گفتمام . من از آغاز از نخستین لحظه ای که شروع کردم به نوشتن، به تنها شیوه ای که بلد بودم بنویسم نوشتام . من اگر اینگونه میثونم تنها به این علت است که در حال اینگونه میثونم بنویسم و نه بگونه دیگر . من آگـه اینگونه شعر میرامم که میرامم، تنها به این علت است که تنها

اینگونه میثونم شعر برامی و نه بگونه دیگری . تاکنون پیش نیامده که من شعری رووی کافه آریه ماکه بازم کـسـاز خودم، بسدا یا حتی پیش از اون که اصلا به مناسبت ، بـسـرم که اینرا میشد بیک زبون دیگه هم نوشت و سرود . یعنی که من در شعر یا در نوشتن زبان بازی نمیکنم . ویژگی جویی خیلی حرف بدی است . یعنی که سخـسـن سعید یوسف، مرا به یاد این قریشیهای انداخت کـسـه مثلا موهاشون رو این و اون رو کوتاه میکنن و مطش یسـه قلمبه میگذرانن ، مثلا یک شلوار کوتاه میپوشن به پـاـسـه از شلوارشون رو میبرن ، اصلا کون برهنه می آن توخیابان ، که برای اینکه ویژگی داشته باشند که دیگران ندانند ، اینطور نیوده در پیوند با کار من . حقیقتش بگذارد هدف بنیادی تر را بگویم ، بـسـیـن که برآتم که زبـان فارسی نه فقط در واژگان بلکه، به ویژه، در ساختن خودش شل و ول شده . و علت این کوچکری اینه کـسـه یکف میان زبان گفتار و زبان نوشتار بویژه از مشروطه به کن سوسیار زیاد شده، چندانکه کوپی ما هم اکتسـن با دو زبان رو برودم هضم میکنی زبان گفتار فارسی، و د م زبان نوشتار فارسی . برای خود من بسیار پیش آمده که در پیوند با برخی از دوستان سخنانی گفته اند که دیدم عجب درسته و چه خوبه و گفته اینارو بنویس، آنگاه که نشنندانه بد نوشتن، سرانجام گفته اند که ما نمیتوانیم بنویسیم . اینوقت پرسشی برای من پیش آمده که چرا آنچه که به این رسایی و شیوایی میتوان گفت، نمیتوان به همان رسایی و شیوایی نوشت ؟ این شکاف میسبان گفتار و نوشتار از کجا، از کی آغاز شده . بنظر خودم رسید که آگـه مثلا نثر بیبقی برای ما اینبده دلنشینه، اینبده چشم گیره، اینبده ویژگی داره، اینبده ویژگی حیوانیه بنظر میرسد، اینستکه، من برآم، ابوالفضل بیبقی همچنان بنویشت که سخن میگفت . یعنی زبان نوشتار بیبقی زبانی بونکه در سخن گفتن روزانه خودش، ابوالفضل بیبقی، با دیگران بکار میبرد . چرا چنین میگم ؟ هیچ سندی ندارم در پی آنچه در برخورد با روستائیان خراسانی، خودم به تجربه دریافتم . از خودم را هم اکتون با شاعران بیکدیگر ماکم . یکی هنگامی پیش آمده که من برای اولین بار از مشهد داشتم میرفتم تهران . سوار اتوبوسی بودم . همان رفیق چـسـلو نشسته بودم ، از جایی بنام قلمباز گذشتم، پیرمردی بسا چندان دیگر کنار جاده ایستاده بودند، پیرمرد داشست دست خودش را به نشانی ایست دادن اتوبوس تکان میداد ها، بدر ! و پیر مرد گفت : ماهفت سیرم همگان راهیـی تهران ما را در چند میبری . من با خودم بگفتم میگشاد مـی بیبقی اینومیخواست بنویسد جز این نمی نوشت . " ما هفت سیرم همگان راهی تهران ما را به چنین میبری اهان خوب نوشتن فارسی همینه دیگه، ما را به پیبقی همیه جز عیب و غریب دیگری که نیست . مورد دوستانم پیش، پیش، سالها بعد پیش اومد . یکبار پیش اومد که با چند تنی از برویجها قرار شد یک هفته بزمیم به گویم . بریم سفر . از بالای جاده آملی رفتیم و نزدیکای شمال اولدییم بیک دهی بنام " مهران " برسی برای خومون پیشش اومدیم خوب شب را همینجا در " مهران " بنامیم با کسـه میثونیم بریم یک ده اونوتر . من گفتم از این پیرمرد برسیم . و یاریایم را هم پیرمردی داشت بیل میزد به زمین

گیموه باز هم‌اش را یکجا بگوئیم، گفت بروز نیک کان غم مخور - ولی ببین رونکی چکار کرده - دقیقاً همان کاری را میکند که اگر امروز میکرد، تو میگفتی اینکسار را زیر تاثیر ساختار زبان انگلیسی میکنی - حالا این یک نکته دومی که میخواستیم بگوئیم - گفته که دفاعی ندارم - ولی بهر حال من زبان انگلیسی را میدانم و لابد از آن تاثیر میگیرم - لابد - اصلاً ابلهانه‌است که من از زبان انگلیسی تاثیر نگرفته باشم - سنگه که نیستم - معلومه - قبول - است .

سئوال: حواقل این تاثیر را تا حدودی پسندیدی و آگاهانه آنرا وارد کردی -

جواب: ولی من میگویم که این تاثیر را به گمان خودم بیشتر از شعر و نثر کلاسیک گرفته‌ام، و به گمان خودم آشنایی من با زبان انگلیسی آن چوکنگی را من در من تأیید کرده ام، دقت می‌کنید - یعنی گرت اصلی در درون ادبیات خود ماست - آنجاست که ریشه قفیه - است - نکته دوم اما - نکته دوم اینستکه آیا آن چیزی که زبان آوری می‌شامیش فقط در راستای راه‌های از پیش گوید شده گذشتگان است که میتواند خود را بساز ساز کند، یا چیزی بنام نوآوری زبانی نیز ممکن است، میتوان داشت - من برآنتم که این کار را میتوان کرد - هیچ بام نمیرود که یک وقتی، " چنین گفت زرتشت " را بسا داریوش آشوری ترجمه می‌کردیم - در دفتر سوم یعنی دفتر یادداشت دوم، بجایی رسیده بودیم که زرتشت داشت، یا خورشید بامدادان سخنان می‌گفت و سخنش این بود که خورشید و من در برابر یکدیگر خاموش میمانیم، دانستم خود را به یکدیگر لبخند میزنیم، داریوش میگفت مسا بایدبگوئیم که دانش خود را با لبخند به یکدیگر منتقل می‌کنیم - مثلاً از راه لبخند دانش خود را به یکدیگر فرامی‌رسانیم - یا یک چنین چیزی، من گفته‌ام، نه باید بگوئیم دانش خود را به یکدیگر لبخند میزنیم - گفت این بوی ترجمه میدهد - گفت من زبانم نباشم ده سال که گذشت این بوی میبرد - این میشود جزء زبان فارسی - البته اگر حقانیت داشته باشم اما اگر نداشت، خیلی

خوب، ما یک دلیری کردیم - بعد هم شکت خودیسم، رفتیم، مشکالی بده نمی‌آید - بعد در همین راستا، آره من از شما پنهان نمیکنم و انکار هم نمیکنم، برخی از این بازیگوشها را می‌کنم در نثر پیروزه، دو حالست دارد - یا حق با من است، و در نتیجه کاری که می‌کنیم معنایه، یا حق با من نیست و در نتیجه شمس قیامت همچنانکه شمس قیاس کشته در پیوند با خاقانی نوشت گبروولفایس نتوان کرد - خوب خواهند نوشت که بسرو او قیاس نتوان کرد - من حرف فارسی بهر حال از این راه آسبیدی نخواهد دید - من حرف اصلی ترا نه تنها میفهمم، میپیمایم، بلکه تکامل زبانی یا حتی دگرگونی زبانی به این آسانی ممکن نیست - اصلاً پند طار اجتماعی است، گسار فردی نیست - منم بدبنیان آن نیستم اصلاً - من میخوانم سخن خود را بگویم و باورن کنیز چه همین زبان که میگویم، نمیتوانم بگویم - یعنی که: آینه‌ام، آینه‌ام سررد مقالات نیم - دیده شود حال من - بار گوش شود چشم شما - رستم از این بیت و غزل، ای شه و سلطان دارم - گفتلما منتقله منتقله مرا - من یک حرفی دارم میخوانم -

بقیه در صفحه ۱۵

قوانینی - و هر چیزی را نمیشود به هر زبانی بهر صورتی تمحیل کرد -

سئوال: بگذار این نکته را اضافه کنم اینجا در همین رابطه - آتیهم پیروزه در نثر بیشتر بچشم میخورد - و در شعرهای چند سال اخیرت برجسته‌تر شده‌است نسبت بگذشته: پس، آری، اما، و... اینچیز ترکیبها که بعضاً می‌کنی منظر میرسد که اینکار بار عاطفی شعر تو را که یائین می‌آورد و ترکیب صنعتی و ساخت صنعتی آنرا میبرد بالا - خودت در اینباره چه میگوئی؟

جواب: من فقط دو نکته را می‌توانم بگویم در این راستا، سه نکته اصلی که یک نکته اصلی آنرا قبلاً گفتیم - و آن این است که به گمان من نثر فارسی و شعر فارسی هنگامی آفتاز کرد به خراب شدن که از زبان گفتار فاصله گرفت و به گمان من کشف بنیادی نیما یوشیج هم همین بود - به گمان من کشف بنیادی ماضی هدایت، ذبیح پیروز و همه نویسندگان و شاعران پیشرو پس از شرطیت نیز همین بوده است - حالا این یک نکته‌ای است که گفته‌ام و از آن در می‌گذریم - دو نکته را گفتیم میخوانم یادآوری کنم در این راستا و دفاعی هم ندادم - فقط میتوانم این دو نکته را بگویم و بگذارم که خودتان نتیجه‌گیری کنید - در اینک من زبان انگلیسی را میدانم و خیلی خوب میدانم، جای انکار نیست - برای اینکه میدانم که میدانم - مقصودم اینستکه نمیتوانم انکار کنم - اما در اینک نوشتن من و پیروزه سرودن من زیر تاثیر این زبان است، اندکی شک می‌کنم - به اعتقاری نباید این کار کرد - برای اینکه آدم از هر چیزی که می‌آموزد بیازد متاثر میشود آدم از مجموعه آموخته‌های خودش بناگزیسر متاثر میشود - و اینطوری نیست که تو بخشی از آموخته‌های خودت را در یک گنجهای، یا در یک اشکافی، در منتر - خودت جدا بگذاری - نه همه‌اش تاثیر دارد، درسته - من از این دیدگاه اصلاً حرفی ندارم - دانستم زبان انگلیسی در کل شخصیت من از جمله در یک فارسی که من بکار می‌برم تاثیر دارد - اما دو نکته را گفتیم میخوانم یاد آور می‌کنم، یکی اینکه ساختارهایی که در شعر و نثر امروزین فارسی، یکبار دیگر، یکبار بسته میشود و فکر می‌کنیم که از زبان اروپایی گرفته شده است، ریشه‌های بسیار بسیار جدی و آشنا و پازشناختنی دارد در نظم و نثر کلاسیک خودیسم - من نمونه‌اش آن را شعر کلاسیک خودمان بشما میگویم - از رونکی، میگوید که:

زمانه پندی آزادان دادم را
زمانه را چونگونگی همه پند است
که پیروز نیک‌کان گفت غم مخور
زهار بسا که سه به روز تو آرزومندست

این نطق اختاری است که من در شعر از آن پیروی می‌کنم، نه یک کلمه کمتر نه یک کلمه بیشتر - یکنهار دیگر بشما میگویم، ببینید، زمانه پندی آزادان دادم را برانست باز، زمانه را چونگونگی همه پند است، پراستان بسته - خوب پند چی بود - پنداز پراستان دو تاقطه، اینجا باید گویم، اما بازکنی، بگوئی، بروز نیک‌کان، گیموه بسته - گیموه، دوتا تاقطه مثلاً - گیموه باز دوباره غم مخور زهار بسا - سکا که به روز تو آرزومند است - در نثر کلیشه شده فارسی امروز، البته توقع اینستکه ما بگوئیم زمانه را چونکسو بنگری همه پند است، اول - بعد بگوئیم خوب حالا زمانه پندی آزادان داد مرا - و آنوقت گفت - بگوئیم دو تاقطه،

رغم ازش پرسیدم - اول گفت خداقوت - گفت قربان تو - گفتم که بهمشکل ما اینه، و پرسش من - امشب قربانجا بمونیم یا بریم به بعدی گفت: " اگر بر آب بنگری اگر به هوانگری میران، اگر به خوراک بنگری - اسم اون به دیگر رو گفت که الا ان یادم نیست - و من باز دوباره یادیهتی افتادم که خود اونم همینو میگفت - یعنی همینجوری مینوشت - باری یک نکته دیگر هم باز در همین زمینه یادآوری کنم - خود نیما یوشیج مگر چه میگفت - تشویری شعری بنیادین نیما یوشیج اینستکه زبان شعر باید به زبان عادی گفتار نزدیک باشد - من در حد توانایی خودم همین کار رو کردم یعنی گوشش کردم در اینکار -

سئوال: من یک برداشتهایی از زبان تو دارم که میخوانستم - بگویم - آنچه که در مورد نزدیک کردن زبان گفتار به زبان نوشتار گفتم - البته من در تو عکسش را هم میبینم - یعنی زبان گفتار تو رو به زبان نوشتار، یعنی همانطور که میگی میزه از نواری پادامتی کرد و نوشتش - اما این زبان تو فقط در شعر نیست - یعنی همانطور که گفتی در گفتار - و در نثر هم هست - و این زبان در دوره‌های شعری تو یکه - تصور پیدا کرده - توی دفتر " برخنکر هاورزمین " که من اینجا دارم - هیچ چیزی از اون زبان ویژه دیده نمی‌شده، میبینی که زبانش زبان اخوانه ویه کمی هم در بعضی از شعراش زبان سواش گسارنی هم درخ هست - اما ایسن مجموعه‌های دوره اخیرت، حتی اواخر دهه، چپلت، اینجا بزبون منسخنی توش هست، که اونهم با اولی به خودهای آینه‌است - برای اینکه زبان انگلیسی برای بیان فلسفه دقیق تره، و این نه تنها در واژگان تو، بخصوص در ساختار بیان تو چه در شعر و چه در نثر - در نثر شاید عالیتر باشد - ولی تو اینجا در بخصوص در شعر هم در دی - در حد شعر آمدی یک بیان منطقی و فلسفی آوردی - حتی در حد نقطه‌گذاری هم - این نقطه‌گذاری در زبان انگلیسی و در زبانهای اروپایی باعث تفکیک مفاهیم خرده مفاهیم در داخل یک فرمایش کلی جمله می‌شود و باعث جایجایی اجزا جمله هم می‌شود - یعنی اگر آن نقطه‌گذاری را هم نکنی باید جمله را به ترتیب دیگری مرتب کنی - و تو بسا آوردن نقطه‌گذاری آن ترکیب کلمات را عوض میکنی - یا این نقطه‌گذاری گاهی باعث ایجاد می‌شود در سخن گاهی هم البته باعث اطباب، ولی بیشتر ایجاد - آنچه که بیشتر بچشم میخورد در این میان، آنستکه تو ایسن کار را در شعر و حتی در گفتگویی روزمره‌ات معمول می‌کنی - مثلاً همان بی‌موردی که به زبان بیخوشی سخن می‌گفتی - تو مثلاً آمی هستی، دارد درباره غذا خوردنش صحبت می‌کند ولی به زبان فلسفه، این دو موارد بسیار باعث شده که تو باهامیت را در شعر و نثر دقیق بیان کنی و دقیقست بغضمانی - گاهی هم باعث یک خدائناختنی در زبان فارسی شده‌ای که برای من همیشه قابل هضم نبوده‌است - مثلاً وقتیکه تو می‌آوری و می‌پزول - یا، می‌پزول - با می‌پزول - این در زبان فارسی نبوده است - حالا منکنه بگوئی که این یک چیز است که به غنای زبان فارسی می‌آورد - اما افزودن یک چیزی به زبان یک پروسه‌ای دارد و بیسک

محیط زیست :

بازنده جنگهای مدرن

آنچه که میخوانید ترجمه تفسیری است بنام " ابعاد اکولوژیک " که در آغاز حمله زمینی آمریکا و متحدینش در جنگ خلیج در روزنامه آلمانی فرانکفورتر روندشفا و (دوشنبه ۲۵ بهمن ۱۹۹۱) منتشر شده است و ما آنرا بسا تغییرات جزئی در اینجا درج میکنیم

کویت میسوزد ، خورشید بر فراز سرزمین کوچکی که عراق به خاطر نفت اشغال کرد و متفقین اکنون " با هر وسیله ، فروری " (از من قطننامه سازمان ملل) تلاش در آزاداش دارند، توسط لایه ابر سیاهی پوشانده میشود ، ابعاد اکولوژیک جنگ خلیج ، بار دیگر به اذهان هجوم میآورد . البته نتایج مستقیم عملیات جنگی برای انسانها بسیار ناگوارتر از ضربات وارده بر چرخهای اکولوژیک در منطقه و خارج از آن می باشد . با دانستن اینکه هزاران هزار نفر قربانی جنگ خواهند شد ، با دانستن اقدامات شکنجه و نقیض های جسمی و روحی که برای یک عمر باقی خواهند ماند ، مشغول شدن با ابعاد فاجعه ای که متوجه طبیعت میشود ، در درجه دوم اهمیت قرار میگیرد این اما در هر حال فروری است .

هر کس که منطق جنگ مورد بحث ما را بداند ، توجه خواهد کرد که تهدید به نابودی جاهای نفتی و تأسیسات نفتی در کویت ، تهدیدی واقعی بود . اینکه تهدید مزبور ناشی از یک تاکتیک نظامی حساب شده است و مثلا به هدف این صورت میگردد که ابرهای سیاه ناشی از سوختن نفت ، حفاظت هوایی از حمله زمینی نیروهای مهاجم را دشوار کند و یا اینکه صرفا ناشی از استعمال و خشم و تعامل به وانهادن سرزمینی سوخته و محیط زیستی تباه شده به نیروهای آزادکننده (کویت) است ، دارای اهمیت فرعی است . لکه های بزرگ نفت

برآب خلیج ، نقطه شروع شناختن نوع جدیدی از جنگ بود : واریز کردن آگهانه نفت در خلیج که برای اسلحا بلکه دهها ، آسای خلیج را آلوده کرده و استخراج آب از خلیج و نیز خشوری در حاشیه آنرا مورد تأثیرات منفی قرار خواهد داد ، وارد کردن عنصر تروریسم اکولوژیک در جنگ " مقدسی " بود که با منفجر کردن چاههای نفت ادامه یافت .

البته نباید فراموش کرد که حداقل بخشی از نفتی که به خلیج ریختن با بایده حساب عملیات نظامی نیروهای متفقین گذاشت ، بر طبق ارزیابی متخصصین حدود سی درصد نفتی که به خلیج ریختن ، بواسطه حملات نظامی به تانکهای نفتی و تأسیسات نفتی عراق توسط آمریکا و متحدینش بود . همچنین آتش گرفتن تأسیسات نفتی کویت نیز فقط توسط عراق صورت نگرفته ، همانطور که این ادعای عراق که آتش زدن چاههای نفتی صرفا کار آمریکاست ، ادعایی نادرست است .

در هر صورت ، محیط زیست ، قربانی جدید این جنگ مدرن است با اینکه ابعاد مشخص تباهی و خسارت وارده بر آن هنوز مشخص نیست ، در مورد آلودگی آب خلیج سیاه و ابرهای سیاه نفتی ، این امید وجود دارد که بهترین شق بوقوع نیبندند . شوقی که مثلا دانشمندان هواشناسی پیش بینی کرده ویراین پیش فرض استوار بودند که همه منابع نفتی کویت به مدت چندین ماه خواهند سوخت . اگر قدرت خودسازی و بازسازی خلیج بیش از حد فرسوده نشود و اگر تأثیرات عمومی سوختن چاههای نفتی در مقیاس کره زمین که بیم آن میرفت ظاهر شوند ، - (مثلا جابجایی در شرایط آب و هوا ، تأثیرات بر میزبان بارندگی بر شبه قاره هند و غیره) واقعا ظاهر نشوند ، نباید نتیجه گرفت که ما جری به خیر گذشته است .

بازسازی منطقه پس از پایان جنگ بواسطه لطماتی که بر محیط زیست وارد شده است ، بسیار دشوارتر خواهد بود . با ایجاد یک گروه دخالت محیط زیست " پیشنهاد آلمان) بر مبنای " نیروهای صلح سازمان ملل " (نخست وزیر فرانسه) و یا یک " نیروی ضربتی محیط زیست " (معاون وزیر خارجه شوروی) نمیتوان دیگر کاری برای ترازوی محیط زیست در خلیج انجام داد . اینکه جنگ علت این تباهی نیز هست و منطق منطقی آن وقتی که بره افتاد ، دیگر به کنترل تن نمی دهد ، غیر قابل انکار است . بنابراین تلاش برای اصلاحات و ترمیمات محیط زیستی در سطح سازمان ملل ، تنها زمانی شانس خواهد داشت که استراتژی های جلوگیری از جنگ ، به این تلاشها اساسا و ابتدا به سان امکان عمل بدهند اکنون فشار بر دولت های جهان باید آنچنان قوی باشد که آنها مجبور شوند برای بازسازی و حفظ محیط زیمنه های زندگی طبیعی و ابزارهای ضروری برای اینکه پول بدهند . اگر تاکنون دلیلی برای کشورهای صنعتی شدیداً وابسته به نفت برای اینکه در روابط خود بسا دنیای سوم و با محیط زیست ، و به شیوه تغییر در نحوه اداره اقتصاد خود ، تجدید نظریسک های ناشی از این روابط را بکار نمانند ، وجود نمیداشت ، (با تحولات جنگ خلیج این دلیل اکنون وجود دارد .

اما علامت نادرستی که اتفاقا از سوی آمریکا فرستاده شد ، نمی باید همچنان پابرجا بماند : بجای اعلام بیگ سیاست انرژی قاطع و واضحنگن خواهان آن است که عطش هراس انگیز به نفت از منابع دیگر سیراب شود . حسی منطقه بزرگ تحت حفاظت قطب جنوبی - نظر طبق آمریکا می بایست برای حفاظت نفتی آزاد شود . در این حالت محیط زیست بازنده مجدد جنگ خلیج خواهد بود .

سمن بهمنی

صدای پای

صدای پای که می آید ؟
بگو که پنجره بگنایم
اگر ز عشق خبر دارد

دلم گرفته ز نهنایی
اگر گذرگره خاموشم
بود که پنجره بگنایم
هنوز راهگزر دارد .

کسی که می گذرد اینجا
ز کویچه این شده معلوم
به دست شاخه گلی دارد
که رنگ و بوی دگر دارد .

کسی که می گذرد اینجا
بگو که برده طلعت را
به دست مشعلی دارد ،
ز روی غمگده بردارد .

چه تلخکام و چه محروم
کسی که می گذرد اینجا
بگو دریغ نفرماید ،
گلاب و نقل و شکر دارد .

فشرده بر جگرم سنگ
طنین نقره می گاش
سکوت سربی شبها را !
نشانه ها ز سحر دارد .

صدای پای که می آید ؟
کسی که می گذرد اینجا
صلای عشق بزنی ای دل !
سوی دریاچه نظر دارد . . .

زندگی

در پشت بونهها
گرگی

بیبوتنه کرده است

آنسوی تر زنی عاشق

در گیرودار چیدن و بویدن گلی است .

بروین نگهداری



سیده جلالیان

انتظار

تمام شب را ،
در دریاچهی تانیهها خوانده ام
عشق را

به آوازی حزین
تا مگر سیده شده ام
پنجره اش را
بر رخساره ی فردایم
بگشاید .

کلمه بیان کنی، اندکی آب قاطی آن کردی .

لایحی برای دستان سردم

در فصل شب
باران ، ستاره‌های بلورین را
از آس بر زمین ریخت !
آنگاه ،
دیدم ستاره‌ها
بر آب ایستادن .
می خواهم ، ماه را به دوش بگیرم .

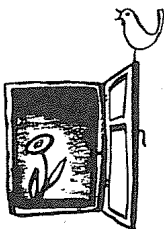
"در فصل شب
انگورهای خسته بر تاک
فریاد باد را تکرار کردند :
"ما را شراب کنید !"
موشی به لانه‌اش برگشت "
می خواهم ماه را به دوش بگیرم

"در فصل شب
با برگ و دشنه رقصیدند
در آتش و بریدند
از اشک بر بیراهتم
می‌حد ستاره رویید !"
می خواهم ماه را به دوش بگیرم .
ناهد آجقآن

نازنین دوراندیشان

مرگ و زندگی

باد را
ماندن
مرگ است و
شتاب و شله‌وری
آب حیات .
کوه را وسوسه استقامت است و
به ضرب توفان نمی شکنند درهم .
رود را ...
و تو را برجای ماندن
به زوالی ابدی
گام فرو بردن است .



رؤیا

رؤیای گلدانی را
سر طاقچهی خانه‌ام گذاستم
سحرخیزم بر آواز برده‌اند .

رخساره فرشته‌یور

بگویم . واقعا همین جوری میتوانم بگویم . البته کوشش میکنم که به بهترین صورتی که میتوانم بگویم . یعنی تنها نکته‌ای را که میتوانم شما به یاد داشته باشید اینست که اینطور نیست که من بیهوش صورت دیگری هم میتوانم بنویسم اما برگزیده‌ام ، تصمیم گرفتم که چنین بنویسم . اینجوری شده ، البته که بختیابی دارد و کشف ایمنی اغلبها هم البته با کسانی مثل شمسات . و من در ایسن زمینه املاپاسخگو نمیتوانم باشم و بهمین دلیل من این بخش گفتگویم اصلا فکر میکنم زائد است . املا سخن گفتن با خود من نمیدانم که چه چیزی را سرانجام روشن خواهد کرد . حال ادامه میدهم ولی فکر نمیکنم چیز با اهمیتی را روشن کند . برای اینکه من جهان را با بیرون از خودم ببینم ، در این راستا خوب ، البته که گفتگو کردن با هر کسی در پیوند با جهان جالب است . برای اینکه یک چیزهایی را در پیوند با جهان روشن میکند . یعنی در پیوند با چیزهای بیرون از توست سخن گوینده است . اما در پیوند با سخنگو ، با خود او سخن گفتن یعنی هنگامیکه موضوع سخن با خود سخنگویکی میشود ، البته یک کمی دشوار میشود نمیتانم با این همه ادامه بدهید .

سؤال : اسماعیل جان حالا یک سؤال در مورد ساسان و ساخت شعر بکنم ، کلا به ساختن اندام واره معتقدی یا چیزی جز آن .

جواب : من برآنم که هر شعری همچنانکه هر کسی همچنانکه هر گلی و همچنانکه هر گیلاسی و همچنانکه هر کوهی و همچنانکه هر دریاپی شکل ویژه خودش را دارد که فقط دارای آن شکل ویژه است که آن چیزی میشود که هست . هیچ شعری را به دو شکل نمیتوان بازآفریند . همچنانکه هیچ دریاپی را در دو جانی نمیتوان داشت . هیچ دو کوهی را در دو جای متفاوت نمیتوان داشت ، هرکدام یک کوه هستند . در این معنا و از این دیدگاه که نگاه کنی من گمان میکنم که املا باز شناختن شکل از محتوا یک تفکیک مصنوعی است . و تفکیک لایمی است البته ، بشرطی که چندان جدی گرفته نشود . یعنی کار را به آنجا نماند که بگوئیم در شعر دو چیز داریم یکی شکل و یکی محتوا . لحظه‌ای که این تفکیک پیش بیاید سرانجامش این میشود که هنر برای هنر است ، یا هنر برای اجتماع ، دونا برش که یکی از یکی دیگه احقانه تر است . مشکل برای شکل ، محتوا برای محتوا ، محتوا برای شکل . املا این جیسوری نیست . املا برای من شکفت انگیز این است که املا این پرش و این گونه پرسشها که شکل چیست و محتوا چیست . هنر برای هنر است یا هنر برای اجتماع ؟ هرگز از سوی هنرمندان پیش نیامده ، حاشیه نشینان هنرمند بوده‌اند که این حرفها را مطرح کرده‌اند . شعری راهتو مینویسی و زوری کاف می‌آری تنها با آن شکل و تنها با آن واژه‌ها و تنها در آن واژه‌هاست که آن شعری است که هست . و نه به هیچ شکل دیگری و نه با هیچ واژه دیگری . با این همه حرف ترا مفهیم و یا سخن که میتوانم بدهم اینست که شعری شعر خوب تلقی خواهد شد برای من ، آنگاه که من از آغاز تا پایان را میتوانم ببینم که هیچ واژه‌ای اول درش نابجا بکار برده نشده و دوم هیچ واژه‌ای از واژگان آنرا نمیشود حذف کرد . شعری را که در چهار کلمه بتوان بیان کرد باید در چهار کلمه بیان کرد . اگر در پنج

صاحبه پیام کارگر

یا

باقر مومنی

درباره از همایش آریوکه سوسیالیسم،
طل آن و چشم اندازها

کشوری را که حد در مد سوسیالیستی است در نظرسر بگیریم، وقتی بن سستی پیش میآید و بمناسبت دجسار مشکل اقتصادی میشود و تولیدبیم میخورد طبیعتا عقلا نه این است که عقب نشینی بکنند تولید فردی را وحی تولید استماری را در یک محدوده ای مجاز بشناسد برای اینکه به تولید کامل جامعه کمک بکنند که رشد بکنند ولی البته نیابستی بعنوان اصل پذیرفته شود وثائیا نیابستی گسترش داده شود و همه اینها طبعاً باید زیر کنترول و نظارت باشد.

ج : آیا تمام این بحران را تو فقط در سیستم بوروکراتیک اداره جامعه میدانی یا عوامل دیگری هم درش نقش داشته ؟ این یک • دوم اینکه آیا سیستم اداره جامعه با توجه به شرایط داخلی شوروی و جهانی آنروز اجتناب ناپذیر بوده یا اجتناب ناپذیر ؟

ج : من بحران فعلی را ناشی از نظام بوروکراتیک میدانم • البته عوامل فرعی دیگری هم میتواند دخالت داشته باشد ولی عامل اصلی این بحران همان نظام بوروکراتیک است • البته اقتصاد برنامه ریزی ششده • جامعه ربطی به نظام بوروکراتیک ندارد • محصول آن نیست در یک نظام سوسیالیستی کاملا دموکراتیک هم اقتصادش برنامه ریزی شده است ولی بهر حال این نظام بوروکراتیک برنامه ریزی هایش مبتنی بر دموکراسی نیوده مبتنی بر نظر خواهی از توده ها و جامعه نیوده و مکتبی بر سلازمان های توده ای نیوده و کاملاً متمرکز بوده در دست یک عده ای بوروکرات • اما اینکه اجتناب ناپذیر بوده یا نه، در مورد قسمت اول گفتیم که شرایطی بوده که مداخله خارجی و جنگ سرد همه اینها اقتصادی و جنگ جهانی و بعد هم جنگ سرد همه اینها حکومت را بطرف تمرکز میکشاند اما طبیعتاً اگر همرای با روحیه خیلی متمرکز وجود می داشتند اختلا با این شدت تمرکز نبودن نمیا شد • این فساد که در خیال آن آند باین شکل در نیامد • نه مطمئنم در همان موقع هم خیلی ها بودند که این چیزها را میدیدند و انتقاد میکردند و میگفتند منتها البته محدود، ولی تا می شستند از روی فیلمها و بعضی کتابها قلمید • مثلاً مثل فیلم لک لک ها هر پراز میزند رادیده ای که مربوط به زمان جنگ هم هست و یک گوشه ای از فساد خره شوروی، واریت باز از نشان میدهد یا مثلاً فیلم جاپزه یا "پرما" که شاید در سال ۱۹۴۴ یا ۴۵ در آمد که در اروپا خیلی رقت آن برومداگر نند، ولی این فیلم بوروکراسی را بشود میکوبید، یا من خودم در روزهای آخر جنگ فیلمی دیدم بنام "پرئنده رومانیست" که در آنجا هم بوروکراسی را کوبیده بود، که رومان کوچک که بفارسی بنام بوران ترجمه شده بود هینطور ولی خوب، همه اینها بوروکراسی را در باره اینها مکتب میگردیدند و در واقع انتقاد هیهو قوت به

بالا کشیده نمیشد وغالب هم، بجز آن رمان کوچک بوران، همه پاپا نشیناند و به خیر خوشی و اصلاح متسام میشد، در حالیکه بوروکراسی در واقع از بالا شکل گرفته بود نمود بوروکراسی بنظر من در زمان جنگ و مدت کوتاهی بعد از آن تا حدودی، میگویم تا حدودی، اجتناب ناپذیر بود ولی بعد از آن که دوران بازسازی بود من فکر میکنم که می توانست جامعه بسمت دموکراسی حرکت کند و شرایط طوری بوده که امکان مداخله • توده ها، بخصوص اینها که در جنگ فداکاره، هم کرده بودند، فراهم بود و میتوانست مداخله توده ها ادامه پیدا کند ولی آن حکومت فردی و آن بوروکراسی که بوجود آمده بود چنانا بی گرفته بود که دیگر ظرفیت استفاده از این شرایط را نداشت • در واقع بوروکراتیک هم نوع عادت شده بود و تازه بعد از مرگ استالین بفرق افتادند ولی بعد از آن هم، با اینکه استالین از بین رفته بود و مطرح کردند که دوره پرستی شخصیت نامع باز مینماید که این پرستی شخصیت به شکل کاریکاتوری ادامه پیدا میکند که همراه با مقدار زیادی فساد و انضباط اخلاقی هم میشود که قبل از زمان استالین وجود نداشت •

س : پس میگویم که این بحران - و من میخواهم نتیجه بگیرم - نتیجه یک سیستم بوروکراتیک است و بنابراین هیچ ربطی به مبانی سوسیالیسم ندارد.

ج : نه، ابتدا •

س : حالا که تو روی بوروکراسی متمرکز ششده ای میخواستی بپرسم که این بوروکراسی باطعام یا حزب ب دولت چیست ؟ یعنی در سوسیالیسم حاکمیت طبقه کارگر و زحمتکار است • آیا حاکمیت طبقه کارگر و زحمتکار یعنی حاکمیت حزب، یعنی حزب طبقه کارگر و حاکمیت یک ایدئولوژی ؟ آیا تو غلی رستند بوروکراسی را ناشی از اختلاط این دو، یعنی جایگزین کردن حاکمیت طبقه کارگر با حزب و یک ایدئولوژی مدین نمیبینی یا اینها را یگانه مینبینی ؟ روشنفکر پرسو و مداهتر، میخواهم بپرسم آیا این از بذاتی استالیسن و قدرت طلبی و منافع کادراهی پیرامونی اش بوده یسلا نتیجه ساختن یک مکانیسم پرسته است و چقدر این مکانیسم ویژه یا مارکسیسم ارتباط دارد ؟

ج : اینرا قبل از همه بگویم که من مطلقاً اعتقاد ندارم که تمام اشکالات زیر سر استالین یا شخصیت استالین و یسا حتی پرستی شخصیت استالین بوده • بگذریم از اینکه بسیاری از جنبه ها سوسیالیستی در اتحاد شوروی متالیا که نقش شخصیت زندگی سوسیالیستی در اتحاد شوروی متالیا که نقش شخصیت در ایجاد سواد آسها میتوانست موثر باشد، از جنبه های مثبت شخصیت استالین میتواند بود • من فکر میکنم مارکسیسم هم میگوید که ایجاد شخصیت استالین و پرستی شخصیت استالین محصول یک شرایط تاریخی است و مثل هر پدیده دیگر محصول شرایط تاریخی اجتماعی است، بنابراین وقتی مسئله را اینطور از چشم ریا و زیر سر یک نفر ببینیم در واقع تاریخ را تحریف کرده ایم و بجای نمبرسیم، نه مخالفین متوانند نتیجه درستی از آن بگیرند و نه موافقین خلاصه قشیه کاملاً وارونه شده و گفته شده که شرایط اجتماعی و سیاسی شوروی ناشی از اشتباه فردی استالین بوده در حالیکه بنظر من قشیه مدرد صوابی شده و شخصیت استالین، برد استالین و حاکمیت

وی و گویا طرافش محصول شرایط تاریخی هستند • اما نکته ای که میخواستم بگویم اینست که اتفاقاً این شرایط تاریخی یکی از عوارض ایجاد نظام تک حزبی بوده است، و در ست همین نظام تک حزبی، که خودش در عین حال محصول شرایط تاریخی است، با کمک همان شرایط تاریخی، متقابلاً به ایجاد تمرکز بوروکراتیک کمک کرده است • من اعتقاد ندارم که نظام تک حزبی در نظام سوسیالیستی ضرورتاً یک اصل است منتها در شوروی و شرایط تاریخی چنین وضعی را بوجود آورد و بسند در جاهای دیگر هم که نظام سوسیالیستی برقرار شد این نظام تک حزبی مد شد • البته در بعضی کشورها مثل چکسلواکی، اولی یک جنبه دموکراتیک حکومت میگرد ولی بعداً گفته شد که نمایندگان بوروکراسی برای بهراری برانداختن حکومت دموکراتیک و طرد کمونیستها از حکومت، توطئه کردند و این بود که با یک ضد کومستالی کمیونستپنا خودشان از حکومت برکنار شدند که البته جا دارد که این مطلب امروزه بیشتر تحقیق و بشوروشن بشود •

در هر صورت ایجاد نظام تک حزبی محصول شرایط تاریخی است و بنظر من بهیچوجه ضروریات نظام سوسیالیستی نیست • اما در مسئله حاکمیت حزب بحثی در حضور احزاب غیر کمونیست هم باید ببینیم در جامعه مفروض سوسیالیستی چه نظامی مورد نظر است • وقتی قرار است یک حکومت سوسیالیستی در جامعه حاکم باشد معلوم است که طبیعتاً یک سازمانی با عوامل خاص خودش در راس قدرت باید قرار بگیرد و با لاقابل قست عمده قدرت را در دست داشته باشد که سوسیالیسم اعتقاد دارد، سوسیالیسم را سازمانهای میخواهد جامعه را بسازد سوسیالیسم هدایت بکند و سوسیالیسم را در آنجا مستقر بکند و رشد و تکامل بدهد و این سازمان جز حزب کمونیست حزب دیگری نیست، مثل جوامع سرمایه داری که میبینیم احزاب سرمایه داری سازمانهای اجتماعی سرمایه داری و بیناهدای سرمایه داری هستند که در واقع قدرت را در دست دارند • در این جوامع احزاب کمونیست وجود دارند، احزاب سوسیالیست وجود دارند و گاهی هم در شرایط تاریخی بحرانی، مثل دوره بلافاصله بعد از جنگ، در حکومت شرکت میکنند ولی در واقع همیشه شرکت دست دوم دارند، نمونه اش حزب کمونیست فرانسه که وقتی همین اواخر در اشلاف بسا سوسیالیستها بود در واقع میگوید دست اسما در حکومت شرکت داشت، یعنی سه تا وزارتخانه دست چندم داشت که هیچ نقش واقعا جدی در حاکمیت نداشتند و قدرت مشترک را هم همین دولت باصلاح سوسیالیستی بودی برنامه مشترک را هم روز اول روی آن موافقت کرده بودند در حضور همان وزرای کمونیست زیر پا گذاشتند و بلاخبره کمونیستها بعد از اینکه به بن سست رسیدند جسوس شدند از دولت استعفا بدهند و از خودشان سلب سوابدیت بکنند • بهر تقدیر بهمان شکلی که در جوامع سرمایه داری احزاب و سازمانهای سرمایه داری با نظام بوروکراتیک سرمایه داری، حاکمیت میکنند، طبیعتاً در یک نظام سوسیالیستی سازمانهای سوسیالیستی باستی حاکمیت داشته باشند، در عین حال که دموکراسی سیاسی و آزادی فکر و عقیده ایجاد میکنند که سازمان های دیگری هم وجود داشته باشند، و حتی بالاتر از آن اگر ضرورت ایجاد کند در قدرت هم شرکت داشته باشند چون هنوز در بهترین شرایط حتی در بین کسانی که واقعا

پیام کارگر

و بســـــــــــــــــ دولت برای اداره جامعه و اجراء ی
ساستهای اجتماعی- ملی و جهانی، اینجاست کـــــــــــــــــ
بکنع دولگانی بین حزب و دولت- در عین حالی کـــــــــــــــــ
حزب دولت را هدایت میکند انجام میشود و در واقع
این دوسازمان و این دووظیفه یکی نیستند، با بهتر
بگویم عینیت یا اینهمانی بین آنها وجود ندارد و اگر
این دوتا بخوانند یکی بشوند در هم ادغام بشوند،
در شرایط فعلی جهانی، که نظام سرمایه داری در دنیا
خیلی قوی است، و جامعه مفروض هم به مرحله کمونیسم
و انحلال نهاد دولت نرسیده طبیعتا اشکال ایجاد میکند
یکی از مشکلاتی که بنظر من در شوری وجود داشته این
است که حزب و دولت، در عین حال که ظاهرا دو سازمان
بودند میدا داخل باشند و یکی از عوارضی که ایسمن
تداخل خیلی شدید بوجود آورده بود این بود که وقتی
سیاست و کار سیاسی ایجاد میکرد که رابطه بین شوری و
یک کشور دیگر، در هر سطح سیاسی و اقتصادی، برقرار
شود حزب این را توجیه تئوریک میکرد یعنی حزب
دیپلماسی دولتی را تئوریزه میکرد و باین ترتیب تئوری
تابع سیاست و منافع سیاسی میشد. مثلا رابطه شوروی
و شوری را در نظر بگیریم: هر وقت رابطه سیاسی دودولت
خوب بود روزنامه میرواد، که ارگان حزب هم بود، و همینطور
تمام ارگان های تبلیغاتی و سیاسی و تئوریک شوروی
اینطور توجیه میکردند که این مناسبات ناشی از اینست
که دولت ایران مثلا مومرکاتیک است، مرفقی است، ضد
استعمار است و ضد امپریالیسم، ملی است و امثال ایسمن
در حرفه اصطلاح حکومت مستقل ملی را در زمان شاه
درست میگویم بکار میبردند که بایدهای قدرت استبداد
فردی محمد رضا شاه بعد از ۲۸ مرداد ۲۲ رخنه میشد
این مطلب ناشی از تداخل حزب و دولت است، در حالی
که اگر این دو تداخل کامل پیدا نمیکردند، حزب می توانست
تئوریهای خودش را داشته باشد و دولت هم می توانست
سیاستهای خودش را بطور جداگانه اعمال کند. البته
معلوم است که تمام کتبیها در یک کشور سوسیالیستی
بایستی به استراتژی خدمت بکنند. همانطور که در
نظمای سرمایه داری هم همینطور است- ولی اینرا هم
باید در نظر داشت که در موارد زیادی بنظر میآید که
تاکتیک با استراتژی در تعارض قرار میگیرند گمانیکه
مثلا در سیاست داخلی در جاهای دیده میشود که اقتصاد
و تولید فردی مجاز شناخته میشود و این تصور میآید که

هم به سوسیالیسم اعتقاد دارند، ممکن است اختلاف
سلیقه و اختلاف مذهب وجود داشته باشد و بنابراین
خیزها در عین قبول سوسیالیسم ممکن است چنان
اختلاف نظری با احزاب کمونیست گلاسیک داشته باشند
که مجبور شوند حزب دیگری را سازمان بدهند، اما مرفنظر
از این دمورکراسی، لااقل از نظر آزادی بیان نظر و عقاید
ایجاب میکند که سازمانهایی که میشود اسم آنها را حزب
گذاشت، وجود داشته باشند که نظریات متفاوت دیگری را
بیان بکنند ولی طبیعتا قدرت این احزاب و سازمانها
بیشتر در خارج از حکومت و بصورت انتقاد یا مخالفت با قدرت
تظاهر میکند. چرا؟ همانطور که در نظامهای سرمایه داری
احزاب کمونیست همیشه خارج از حکومت گذاشته میشوند و
فصلیت هایشان دچار محدودیت ناشی است- حتی اگر خیلی
هم قوی باشند. در نظام سوسیالیستی هم باید همینطور
باشند و احزاب سرمایه داری نباید عملا در قدرت شرکت
داده شوند، فرض کنید همین فردا در شوری بواقع انواع
سیاسی سازمانها، صنفی و مذهبی بوجود بیایند،
اگر احزاب کمونیستها، یعنی حزب کمونیست اداره جامعه
را در دست داشته باشو بر اساس برآوردی که از امکانات مادی
و عینی جامعه دارد- برنامه ریزی بکند و اعمال حاکمیت
بکند. یعنی بنظر من این حق را دارد که به تنهایی
یا با هر نیروی دیگری که خودش میداند این کار را بکند
این هیچ چیز قابل سرزنش هم نیست برای اینکـــــــــــــــــ
در جامعه سرمایه داری هم همینطور است -

اما مسئله ای که بنظر من قابل بحث است اینست
که حزب کمونیستی که خارج از قدرت حاکمیت است
وظایفش با حزب کمونیستی که در قدرت است متفاوت
است - حزب کمونیستی که در قدرت نیست میبازر که
میکند برای بدست گرفتن قدرت و ایجاد و استقرار یک
نظام سوسیالیستی و تا وقتی که قدرت را نکرده در اداره
حکومت مداخله و مسئولیتی ندارد و لی وقتی قدرت را به
دست گرفت آنوقت برنامه آن پیاده کردن و استقرار نظام
سوسیالیستی است، و معلوم است که آنوقت وظیفه اش
فرق میکند، در اینجا حزب کمونیست دو نقش دارد- جوی
هنوز جامعه به مرحله ای نرسیده که حزب و دولت منحل
شوند و احتیاجی به این دو پدیده وجود نداشته باشد،
یعنی به حزب برای رهبری جامعه

با سوسیالیسم منافات دارد ولی اگر رهبری جامعه درست
حساب کرده باشد و این کار را از روی نقشه کرده باشد
بر آن هم کنترل و نظارت داشته باشد این تاکتیکـــــــــــــــــ
بالمال در خدمت استراتژی استقرار سوسیالیسم و از بین
بردن هر نوع تولید فردی بکار خواهد رفت - در سیاست
هم همینطور است - مثلا مخالفینی که شوری هر کس را
میکرد و یا بکند به آن ابراه میگرفتند و میگرداند اعتراف
میکردند که مثلا شورویها چرا همینطور مجانی به اسران
ذوب آهن نمیدهد، اگر این یک کشور سوسیالیستی است
چرا ذوب آهن را بر اساس روابط سرمایه داری به اسران
میدهد و روابط سوسیالیستی را مراعات نمیکند، درحالیکه
بنظر من موجه بود که در مناسبات اقتصادی با ایران یا هر
کشور سرمایه داری دیگر بر اساس روابط اقتصاد سرمایه داری
عمل کند ولی خود شوری به طرز تلقی مخالفین دامـــــــــــــــــ
میزند برای اینکه میفکنند ما داریم خدمت به مردم ایران
میکند موعی میگردند تبلیغ کنند که اینها کمکهای
بی شانه، سوسیالیستی است در حالیکه هیچچیزه اینطور
نیود و این بین یک معامله خیلی ساده اقتصادی بود که
طبیعتا شوری با یک دولت سرمایه داری انجام میداد و طبیعتا
بود که بر ماس مناسبات اقتصادی سرمایه داری هم صورت
بگیرد - این معامله بفع انضمام سوسیالیستی شوروی
هم بود و دولت شوروی نمیتوانست هیچ منفی بر سر
دولت و مردم ایران بگذارد و هیچچیزه به مقســـــــــــــــــ
سوسیالیستی، و با آنطور که تبلیغ میکردند کمک بی شانه
سوسیالیستی، مربوط نبود ولی خود آنها هم اینرا اینطور
توجیه میکردند - با تبلیغ عدهای اعتراف میکنند که
شوری دروغ میگوید و اصلا یک کشور سوسیالیستی نیست
و مثل همه کشورهای دیگر امپریالیستی است، درحالیکه
شوری می توانست، از طریق روزنامه ابزومیتها بیسنوان
دولت گوید که بله، این یک مناسبات سیاسی- اقتصادی
با یک کشور سرمایه داری است و طبیعتا هم هست که ما
مقررات سرمایه داری را در اینجا مراعات کنیم منتها ایسمن
معامله نسبت به معاملات امپریالیست ها فرعا دادلانه تر
است و به دخالت سیاسی منجر نمیشود و امثال ایسمن
حرفها، و احتیاجی نبود که مثلا روزنامه برآورد از جنبه،
تئوریک اینچور توجیه کند که ما داریم به یک کشور دارای
استقلال ملی، که لابد میل به سوسیالیسم هم پیدا کرده
مثلا در برابر امپریالیسم استاده کمک میکنیم و این کار
هم که سوسیالیستی است و پارا طبقه سوسیالیستی است -

ادامه دارد

مذبح

از خود عبور می کنی
فصلی مرا

با تو

مذبحی است

که خورشید را در آن
گردن می زنند .

سوسن فلاح

اعتراف خون سردانه به جنایت

پس از "پایان" جنگ خلیج، در مطبوعات غربی از قول
بارةای از متخصصان امور نظامی اظهاراتی منتشر شده
است که می بایست بعنوان اعتراف خون سردانه به جنایت
نامگذاری شوند مثلا یکی متخصص فرانسوی میگوید که
دولت آمریکا بدست گرفتن عمدا در مورد نیروی عراق
اغراق کرده اند و آنرا سومین ارتش جهان نامگذاری کرده اند
تا بتوانند بهانه کافی برای دخالت نظامی در منطقه داشته
باشند - یک متخصص دیگر بر این نظر است که شمار تلفات

عراق بالغ بر ۱۵۰ هزار نفر است، در غیر اینهمـــــــــــــــــ
"بمبارانها موثر نبوده اند" البته متخصص مژسور در
این مورد که بمباران تابسیات آب و برق، جاده ها، پلها،
سدا و مناطق مسکونی تا چه حد موثر بوده اند، سکوت میکند
اما ایضا فاجعه ناشی از بیش از یکمدهزار حمله هوایی
بر نظامیان و غیر نظامیان عراق، دریا زود، بهاشی که
مردم منطقه، برای نظم نویسن آبرکشی باید بپردازند را
مشخص خواهد کرد -

توضیح مترجم:
مقدمه مقاله‌ای که در زیر خواهید خواند، دلیل ترجمه آن‌سرا از طرف ما هم توضیح میدهد. منافع بر اینکه ترجمه جزوه مورد بحث از جواسلو روبر حزب کمونیست آفریقای جنوبی

باشیم که تئوری محمول برپرتالک است و اینکه قبل از انقلاب اکتبر، سوسیالیسم علمی در زمینه بنای سوسیالیسم هیچ تجربه‌ای نداشت که سازندگان جامعه جدید بر آن تکیه کنند سوسیالیسم اروپای شرقی

در بررسی مسایل سوسیالیسم بدون داشتن یک زمینه فدراسیون از تاریخ اروپای شرقی، ممکن است به نتیجه‌گیری‌های نادرستی بغلطیم، در این رابطه مسئله اساسی اینست که سوسیالیسم مداراتی آینده‌ای نخواهد داشت. اصولاً سوسیالیسم چیزی نیست که بشود به خارج مادرش کرد. سوسیالیسم باید بر پایه شرایط عینی هر کشور مشخص تکامل پیدا کند. گرچه لندن در تجزیه و تحلیل امپریالیسم، از حلقه ضعیف برای درگرفتن انقلاب محبت کرد، ولی اینرا نباید بطور مکانیکی تفسیر کرد. همانطور که رفیق کین حال اخیراً در یک مقاله اشاره کرده است، به استثنای چکسلواکی اروپای شرقی تا آستانه

بیشتر توسط پیام کارگر ترجمه و منتشر شده است، و تنها برای اطلاع خوانندگان این جلد را اضافه نمیکیم. کسه نویسنده مقاله رهبر یوای گولا از اعضا با سابقه و جز گروه رهبری حزب کمونیست آفریقای جنوبی است.

مقدمه

جزوه بحث انگیز "آیا سوسیالیسم شکست خورده است؟" از دیدر کل حزب کمونیست آفریقای جنوبی، واکنش گسترده‌ای را هم در داخل و هم خارج حزب، چه در سطح ملی و چه بین المللی برانگیخت. در این رابطه مسئله مجله The African Communist مقالات متعددی از خوانندگان خود دریافت کرده است که برای انتشار در این

شماره و شماره‌های آینده در نظر گرفته شده‌اند. انتشار این مقالات به معنای طرفداری ما از نظرات مطروحه در آنها نیست، بلکه جهت علاقه‌مندی ما به تداوم این بحث می‌خواهیم امکانی فراهم کرده باشیم تا نظرات گوناگون مطرح شوند. و این در حکم دعوای از خوانندگان نیز هست.

بگذارید به تاریخ همه جانبه‌تر نگاه کنیم!

ترجمه افشار

جنگ جهانی دوم تحت اشکال دیکتاتوری قرار داشته است. در حالیکه در اروپای غربی، البته آنیم به جز اسپانیا و پرتغال (دوره آلمان نازی و ایالتلیا فاشیست) دموکراسی بورژوازی کاملاً تکامل یافته بود و احزاب کمونیست بطور قانونی فعالیت میکردند و به اشکال گوناگون تحت تاثیر فعالیتهای دموکراتیک قرار داشتند. روشن است که اگر سوسیالیسم پس از جنگ جهانی دوم، در این کشورها دولتی میشد، داستان به گونه دیگری میبوه در اینجا تمام شرایط برای ساختن سوسیالیسم فراهم بود.

غلبه رهبران احزاب اروپای شرقی، بخش بزرگی از زندگی مردم را، به علت پیگردهای سیاسی در شوروی گذراندند. و کلاً مشخص نیست که این احزاب در کشورهای مطرح میبوه که در تعدادی از این کشورها، احزاب کمونیست برای تصرف قدرت دولتی میبایند احزاب دیگر طبقه کارگر درمی‌آمیختند و به این ترتیب اصول مارکسیسم-لنینیسم را دقیق میکردند. علاوه بر آنکه انتقال آنها به سوسیالیسم میباید از مرحله دموکراسی توده‌ای گذر کند. نقشی ارتش سرخ توده‌ای

آیا ما میتوانیم گوئیم که پیشروی اروپای شرقی به سوسیالیسم مطابق با اصل لنینی شکسته شدن حلقه‌س ضعیف امپریالیسم انجام شده است؟ اگر مثال کوبا را در نظر بگیریم، میبینیم که در اینجا مشخصاً دلار امپریالیسم شکسته شد و حاصل آن بنای سوسیالیسم در کشور دشمنانها در ویتنام با وجود درگیر شدن در یک جنگ راهبای بخش، نیروی مسلط همیشه با حضور کمونیست بود. در واقع ستون اصلی انقلاب که اختلافی از حزب و دهقانان بود محتوای طبقاتی انقلاب ارتشکلیل میداد.

اما محتوای اصلی مبارزه در اروپای شرقی در هم‌گفتن فاشیسم بود. بهمین علت بورژوازی نیز در آن درگیر

مارکسیست-لنینیستی که بر متد ماتریالیسم دیالکتیک متکی است باید انتظار داشت همه ما میدانیم که حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه، در شرایطی بکلی متفاوت از شرایط اروپا تکامل یافت. برای ادامه حیات چنین حزبی ضروری بود که دقیقترین روشهای سازماندهی، مطابق با آنچه لنین "انضباط آهنین" می‌نامید بگمار بسته می‌شد. طبق قانون دیالکتیک تشادها، در اینجا نیز حزب و پرتالک آن تحت تاثیر سیستم‌تزاری قرار داشت. با توجه به اینکه موازین دموکراسی بورژوازی هنوز در روسیه رشد نیافته بود، حزب چاره‌ای نداشت جز آنکه شیوه‌های فعالیت زیرزمینی را با ساترنالیسم دموکراتیک همزمان می‌کرد.

همچنین نباید فراموش کرد که بلشویکها او لیسن کسانای بودند که یک دولت مارکسیستی در روی زمین و در شرایط محاصره همه جانبه دشمنان تاسیس کردند در اینبار از مسائل لنینیسم مینویسند: حقیقت اینست که دیکتاتوری پرولتاریا در کشور ما، با پیروزی سوسیالیسم در یک کشور انطباق یافت، کشور که در آن سرمایه‌داری هنوز رشد نیافته بود. این در حالی بود که سرمایه‌داری در دژهای اصلی خود همچنان پابرجا مانده بودند. البته امروز نقل قول آوردن از استالین خیلی تحریک آمیز است، ولی خوب قوانین دیالکتیک حکم میکند که به مسائل همه جانبه و در زمان تکاملشان نگاه کنیم. گورباچف در یک سخنرانی ما باید همه جنبه‌های مثبت و منفی استالین را در نظر بگیریم. فقط در این صورت است که جایگاه واقعی تاریخی او تعیین میشود.

بدون شک در زمان استالین زیاد رویها و خطاهای بسیاری صورت گرفت. ولی پس از حادثه که کسی قاضی نیست؟ برای ما که در زمانی دیگر و خارج از متن حوادث بوده‌ایم خیلی ساده است که اقدامات گذشته را برنسیس کنیم. مارکس و انگلس گفتند "تئوری ما یک نگام نیست بلکه راهنمای عمل است." همچنین باید بخاطر داشته

امروزه در میان اغلب تئورسین‌های مسائل سوسیالیسم مرسوم است که نوشته‌هاها را با تقبیح استالین شروع میکنند. این نوع نیلیسم البته بیشتر پوشی برای ایز کم کردن است و ابتدا ربطی به مسائل سوسیالیسم علمی ندارد. گذشته از اینکه پرداختن به مسائل بنفون موجودی در خلا، پیامدهای زیادی هم دارد. اجازه بدهید با نقل قولی از کتاب پل-اسکارد اقتصاد سیاسی رشد، شروع کنیم.

"افشارگری خروشچف پیرامون برخی از جنبه‌های حکومت استالین، و رویدادهای بعدی لیسن و ماجراستان دشواریهای گریبنانگیر کشورها عقب مانده در حرکت به سوی رفاه و بهروری، هرچه بیشتر مطرح می‌سازد، اگر همه آنچه را که پیش از جنگ جهانی دوم در اتحاد شوروی پس از جنگ در سرتاسر اروپای شرقی و جنوب شرقی صورت گرفته به شخص استالین، بریا و سایر پارانش نسبت دهیم، به نوعی "اکیش خصمیت" وارونه گرفتار شده‌ایم. موضوع به این سادگی نبوده است و اگر عامه مردم آنچه را که رهبران مرتکب شده‌اند به حساب "کل نظام" میگذازند، باید به آنها حق داد. ولی اگر نتیجه بگیریم که "کل نظام" همان سوسیالیسم است و پیامبر این پیام‌آوردین بدانییم، اشتباه فاجعه‌باری مرتکب خواهیم شد. مقصر واقعی نظام سیاسی کموری است عقب مانده که هم سرمتی سرسام آور به سوی توسعه می‌تاخت و با خطر تهاجم بیگانه و مقاومت داخلی دست‌انقلاب روپارو بود. پیدایش شکست چنین نظام سیاسی، با توجه به ظهور هیتلر، و تحت شرایط منحصر بفرود حاکم بر روسیه و وطنی سالیهای جنگ سرد در کشورهای شرق و جنوب شرقی اروپا، نمیتواند دلیل آن باشد که سوسیالیسم نظام‌تئوری و سرکوب است. ولنی آنچه استنباط میشود، اهمیت تاریخی فراوان دارد. این است که سوسیالیسم کشورها عقب مانده و توسعه نیافته قویا به سوی عقب ماندگی و توسعه نیافتگی رانده شده خواهد شد."

این یک برخورد علمی به مسئله پیچیده‌ای است که اثر

بگذارید به تاریخ ...

مشغو تا آنجا که به‌او مربوط بود، هدف عبارت بود از نجات نظم سرمایه و دموکراسی بورژوازی، دستاوردی که توسط طبقه کارگر ساخته و پرداخته شده بود و از رش دفاع داشت. اما کارگران در این مبارزه برای نشان دادن عابثی و بی‌مکنتی بودند، با وجود همه آنها، هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که ثابت کند، طبقه کارگر اروپای شرقی می‌توانست با اتکال به خود به این هدف برسد. حتی در مورد پارتیزان‌های چپه نجات یوگسلاوی که بسیار قدرتمند بودند، تا چندین روز بعد از اترش‌سرخ وارد نشده بود، نتوانستند با سلاح‌های متعارف در برابر نیروی ناسی بایستند. این ارتش سرخ بود که از نقطه شروع پیروزی در استالین‌گراد یک نفس بر نازیها تاخت و تا راه‌های اروپای شرقی پیشرفت. و گذاری آزادی به کارگورها و تشکیل دموکراسی‌های توده‌ای از اینجا نیز ناشی می‌شد که برخی از این کشورها احزاب کمونیست نیرومندی نداشتند و بنابراین مجبور بودند با بورژوازی ملیستی کشورشان و دهقانان ثروتمند وارد ائتلاف شوند. در اینجا نیز هیچ نشانه‌ای که ثابت کند در صورت برگردانی انتخابات مردم به حاکمیت طبقه کارگر رای می‌دهند وجود ندارد. البته این واقعیت چندان هم عجیب نیست، زیرا با قدرت طبقات مالکیت خصوصی، می‌توان انتظار داشت که در یک زمان کوتاه مثلا ۵۰ ساله میان ۱۹۴۶ تا ۱۹۸۹ میشد ریشه‌های این گرایش‌ها را سوزاند.

شیخ فاضل

دولت‌های تازه‌تاسیس اروپای شرقی از وحشت تجدید حیات نیروهای سرنگون شده فاضل دور خود کاملاً حماکت می‌کنند، در این فضای سیاسی خودبخود، هرگونه انتقادی به معنای همکاری با ضدانقلاب تلقی می‌شود. واضح است که این چنین موضعی به تقویت هرچه بیشتر بوروکراسی و بنابرین انعطاف ناپذیر شدن دموکراسی‌های توده‌ای و در مرحله بعد دموکراسی سوسیالیستی منجر گردید. تاکید ما روی این موضوع به این علت است که دوست داریم به آنجا بیاییم که بطور مجرد از دموکراسی صحبت می‌کنند، توجه دهیم، به علل مسائل بیشتر بنده می‌شوند. نه فقط در اروپای شرقی، حتی در یونسان چایبک دموکراسی به معنای حاکمیت مردم هم قیده می‌شود پس از جنگ، طبق بندی مردم بیدرنگ آغاز شد. و دهقانان در یک مبارزه طبقاتی سخت علیه زمینداران بزرگ وارد شدند. حتی آن دسته از زمینداران، هم که به روشنی افتادند در معرض سخت‌ترین کار مزدوری قرار گرفتند. این البته بیده نتیجه انگریزی نیست، زیرا دموکراسی بورژوازی که بسیاری از ما به آن افتخار می‌کنیم، در تجزیه و تحلیل نهایی وسیله سلطه سرمایه است. همانطور که دموکراسی سوسیالیستی در نهایت به نظم طبقه کارگر ختم می‌گردد، نتیجه دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بورژوازی هم از روی همین آماسی که بدست می‌آید قابل تشخیص است. در هر حال وقتی تهدید فاضل و جنگ کاهش یافت کشورهای اروپای شرقی دیگر در چرخه‌ها بوروکراسی راه پیشرفت و تحول را می‌بندد گرفتار شده بودند. و این در حالی بود که انتظار میرفت سوسیالیسم بتواند نیازهای مادی مردم اروپا را ارضا کند. ولی این چنانچه فقط از تأمین این نیازها بازماندند یکسره خودمان احتیاج به کمک داشتند. ثروت پروتاریکا

هم از همین تناقض برخاست. هیچ سیستمی نمی‌تواند ساکن بماند، خاصه آنکه سوسیالیسم خودش حالتی از تکامل است.

در بررسی مسائل سوسیالیسم چه در شوروی و چه در جای دیگر، مصیبت بزرگی است اگر ما فقط یک جانب را ببینیم و از بسیاری از دستاوردهای آن چشم‌پوشی برای مثال رفیق جواسلو با لحن بسیار تند و خشنی از جریان تکامل شوروی صحبت می‌کند. متأسفانه او بسک تحلیل علمی ارائه نمیده که نشان دهد چگونه در حالیکه همه دیگر قدرتها را از رویانی، از چولسسه متکاملترین آنها، یعنی فرانسه، در مقابل حمله نازیها فرو ریختند، این اتحاد شوروی بود که سرمایه‌اند پیروز شد. سلاح مدرن و صنعت بسیار بالای نظامی، سفطی بی‌پیش نیست. زیرا پیش فرض هرگونه تجهیز به سلاح و تربیت مدرن، تکامل صنعتی همه جانبه است. رفیق جواسلو در مقاله‌اش توضیح نمیده که ظهور اتحاد شوروی در یک فاصله کوتاه از زمان تراسیم توانست به چندان قدرتی صنعتی مبدل شود که در مقابل ماشین جنگی نازیها که درست ۲۴ سال پیش از آن با برتری کامل ارتش تزاری را در هم شکست، بایستد. جواسلو همه اینها را نادیده می‌گیرد، وقتی میگوید "آمارهای مربوط به رشد بالای دوره استالین فقط ثابت می‌کند که شیوه‌های انباشت اولیه، می‌تواند بیان رشد مراکمی باشد که در مراحل اول انتقال سرمایه‌داری به سوسیالیسم رخ میدهد. تازه به چه قیمتی؟" متأسفانه رفیق جواسلو از دلایل این واقعیت می‌گذرد که چگونه این نظام جدید اجتماعی، آنهم در یک چنین محیط دشمنانه و تهدید آمیز توانست به چنین دستاوردهایی ناگسل شود. روشن است که ما نمیتوانیم در مورد شوروی از یک محیط سالم و مساعد رشد صحبت کنیم، در این صورت چه جایگاهی باید به دخالت امپریالیستها، که از همان روزهای نخست پیدایش اتحاد شوروی شروع شد و آنها هیچ چون و بختیون چریل از نامود کردن جوچه در نظر حرف می‌زنند بدهیم. ما اینهم بر نامه‌هایی خرابکارانه بوسیله محور برلین-رم. تکیو تعقیب نشد؟ این یک دانسته عمومی است که اقدامات خرابکارانه جواسلو و جاسوسی در شوروی توسط این کشورها هدایت می‌شد. طبیعی است که این مسائل آن فضای ظن و بدبینی را که اشاره شد و چندان منکر. اتفاقا اگر نخواهیم افراطهای دوره استالین را توجیه کنیم، باید به آن حوادث دربر ترو این شرایط نگاه کنیم. ما ابزار تحلیل‌مان را کنار نگذاریم و ما متریالیسم دیالکتیک و تاریخی بایستد باشیم. رفیق جواسلو برای معرفی استالین بمنوان یک آدم ثرو به تصویر پردازی او گریز یافت. بمنوان یک چهره یادگیرنده مناسب می‌پردازد. در واقع بنظر من همیشه جواسلو به پروسه‌ای که از کنگر می‌تواند آغاز شد، یا به قدرت گرفتن رفقای چون اندریوین، ندرت توجه ندارد. به‌گوریاچف نیز مانند هر رخص دیگری باید تاریخی نگریست. بمنوان عضو این‌بزرگرو و دربریک شرایط مشخصی و نه همچون جواسلو آدم‌انسانه‌ای، برجسته‌کردن گریزها خارج از کمیته مرکزی یک دیدگاه ایده‌آلیستی است. دیدگاهی که تاریخ را بسا افراط توضیح می‌دهد نه توده‌ها و حرکت جمعی.

مارکسیسم-لنینیسم سلاح طبقه کارگر

مارکسیسم-لنینیسم‌ها از بدو پیدایش، در مقابله با دگما

وریوونیسم، بهترین برخورد را با مسائل داشته است پس از شکست هیتلر و چپ‌می‌نظمی پیداکرد. سوسیالیسم در آن دوران مد روز شده بود و مسجل انسان دوستی. در همان دوران یعنی سال ۱۹۴۶ کاشین، یکی از اعضا رهبری حزب کمونیست فرانسه به ریاست جمهوری، یکی از حزب انتخبل شد. در آن انتخابات سال ۱۹۴۸ امپریالیسم نیز حزب کمونیست به عنوان بزرگترین حزب سیاسی عرفی اندام کرد. سوسیالیسم در اوج موفقیت‌های خود بود. با اینحال رلسی تاریخ راه‌های دیگری را نیز می‌آموهیدگی آن مسائل که ابتدا کمتر مورد توجه قرار گرفته بود، این بود که آمریکا از جنگ، سالم و فروتمند بیرون آمد، بی‌گونه‌ای که می‌توانست برای حفظ سرمایه‌داری در اروپا، آسیا و آفریقا خلیت کارها بکند، و اگر لازم بود حتی با توسل به قدرت نظامی. قدرتی که با کشف بمب اتم و آزمایش موفقیت آمیز آن روی مردم ژاپن بسیار تهدید آمیز شده بود. حقیقتا سرمایه‌داری برای خفه کردن طبقه کارگر از این بخت چه می‌خواست.

در مواجهه با این وضع دشوار بود که احزاب اروپایی به تفسیرهای تازه‌ای از مارکس و انگلس و لنینس روی آوردند. اصلاحات به اصلاح ساختاری و پیدایش کمونیسم اروپایی. اول بار آنها بودند که از سوسیالیسم با "سیما آزادی" صحبت کردند. اما مگر سوسیالیسم که مارکس و انگلس پایه‌گذاری کردند چند چهره داشت؟ برای ما سوسیالیسم مارکسی فقط یک مورت دارد، آنهم سیما علمی. البته ما هیچگاه نگفتیم که آنها "خطا ناپذیر" بوده‌اند. رهبران کمونیست همیشه نقشه‌های صحیح نداشته‌اند. برای مثال لنین میگفت، در دوره پس از اکتبر، امپریالیسم در مقیاس جهانی فرو خواهد ریخت این اعتقاد بر پایه این پیش‌داری غلط استوار بود که سرمایه‌داری بمنوان یک سیستم به بحران می‌رسد. چاره‌ناپذیری گرفتار شده و کلا در مقابل رشد نیروهای مولد قرار گرفته است. رفیق جواسلو هم این را تاکید کرده است. منتها به آن شرایط عینی‌ای که لنین را به این نتیجه گیری کشاند اشاره نمی‌کند. او غفلت از حالتی به مسئله‌داده که گوش لنین از یک تفکر دیالکتیکی بهره‌ای نداشته. واقعیت اینست که بعدها اوستاس ع تغییراتی کرده و سرمایه‌داری ویژگیهای تازه‌ای پیدا نمود. اما اینها نافی قوانین مبارزه طبقاتی نبوده‌است. این مبارزه در هیچیک از سالهای اخیر متوقف نشده‌است. تغییر اشکال مبارزه طبقاتی در زمانها و مکانها می‌خلف نغیخته‌اند. جوهر آن نیست. بنابراین از نقطه نظر طبقه کارگر تغییر در مبارزه و اشکال مبارزه معادل تغییر در سوسیالیسم نیست. تعطیل ناپذیری بودن مبارزه طبقاتی اجباب می‌کند که طبقه کارگر همیشه سلاح مارکسیسم لنینیسم را بر نگذارد.

بورژوازی همواره تلاش کرده‌است که با وا کلمات دموکراسی، موسسات آزاد، سیستم بازار و غیره افسون کند. مارکس همانطور که رفیق جواسلو هم اشاره کرده است از جامه ایده‌آلیستون صحبت می‌کند. یک دموکراسی مستقیم که در آن امر حکومت کردن تحت فشار بوروکراسی قرار ندارد. و "یک جامه همکاری متقابل، که در آن تکامل آزاد در شرط تکامل آزاد همگان است." این مفاهیم را البته نباید مجرد در نظر گرفت. همانطور که در نظر مارکس، شیوع سوسیالیسم در سران جهان در پیشرفت

بگذارید به تاریخ همه‌جانیه‌تر نگاه کنیم!

گزارشی از نتایج

بمبارانهای نیروهای هوایی

آمریکا و متحدین بر عراق

(آنچه که در زیر می‌آید، گزارش یکی از شاهدین بمبارانهای جنایتکارانه‌ای است که از سوی نیروی هوایی آمریکا و متحدین در طی جنگ صورت گرفته و ما به جهت روشن کردن ابعاد خسارات وارده بر عراق به درج آن اقدام میکنیم. این گزارش از نشریه فرانکفورت روندشواو، ۲۸ فوریه ۱۹۹۱ گرفته شده است) آمریکا و متحدینش، عراق را با هدف بازگشت به قرن نوزده بمباران کرده‌اند. در این نبرد، متحدان و نیروهای حمل و نقل وجود ندارند. معادن نفت و پتروشیمی عراق، معدن همادی، خسارات ناشی از بمبارانها را بالغ بر ۲۰۰ میلیارد دلار ارزیابی کرده‌اند. رقتی بالا، اما نه غیرواقعی.

حداقل ۴۰۰ پل بر رودخانه‌های فرات و دجله بواسطه بمباران نابود شده‌اند. بخش بزرگی از صنایع کثوری که زمانی دومین مادر کثیفه نفت بود، در طی بیش از ۱۰۰ هزار حملات هوایی نابود شدند. بی‌بیمادوسکی از موسسه «بروکینگز واشنگتن» تخمین میزند که حداقل ۸۰ درصد ظرفیت تصفیه نفت و بخش قابل ملاحظه‌ای از ظرفیت تولید و بارگیری نفت عراق دیگر غیرقابل استفاده خواهد بود.

حتی اگر عراق مبالغ چندمیلیاردی عظیم و دانش فنی خارجی که برای ساختن و پمپاژ مبرور طی همه‌جاها رفته خارج را داشته باشد، بازسازی (آنچه که از دست رفته است) تا ۱۶ سال طول خواهد کشید. این ارزیابی است که یکی از نمایندگان دولت آمریکا از ابعاد بمبارانها در «اگر عراقیها پول لازم برای بازسازی را نتوانند جمع و جور کنند، بمباری تا ۲۰ سال در سطح زندگی ساده‌ای باقی خواهد ماند.

بر طبق ارزیابی متخصصین بره‌اندازی شبکه برق با توربینهای گازی میتوانست نسبتاً سریع صورت گیرد، بر حالیکه نصب و راه اندازی نیروگاههای بخاری، بر طبق نظر یکی متخصص آمریکایی تمام احتیاطات و مسائل و نیم به طول خواهد انجامید. عراق برای حفظ میزان تانکدویم صنعتی دشمن به این نیروگاهها نیاز خواهد داشت. در صورتیکه نیروهای زیرزمینی انتقال نفت صدمه ندیده باشند، ترمینالهای نفتی عراق ایستاق نفت می‌تواند مدت دو سال با لاجرا موقوف بمانند. قبل از اشغال کویت توسط عراق، ۹۰ درصد درآمد ارزی عراق از صدور نفت بود. پس از پایان جنگ، این درآمد را ابتدا بسیار ناچیز خواهند بود، این در مورد کمبای خارجی و اعتبارات بانکی است. بین‌المللی نیز ماضق خواهد بود که احیاناً در مقیاس بزرگتره عراق اعتبار نخواهند داد. بر طبق گزارش دیپلماتهای غربی و عربی، در صورتیکه صدام حسین بر قدرت باقی بماند، عراق از دریافت کمبای خارجی عملاً محروم خواهد ماند.

رفیق جواسلو را محکومکنم، ما دیده‌ایم که چگونه در همین گذشته نه چندان دور، وقتی بسیاری از احزاب اروپای غربی، که انتظارات زیادی درباره راهشتمان به سویالیسم وجود داشت، توسط همان «روابط بین‌المللی سرمایه» محاصره شدند، بطور بهر رویه‌نیم در غلطیدند. آنها از رفورم ساختاری صحت میگردند، و میخواستند از طریق رای‌گیری به سویالیسم برسند. آنها از سویالیسمی با سیما انسانی صحبت میگردند. ولی بالاخره دیدیم که برخی از آنها، نرم دارند که بسا منتظرای گم‌کرده‌در برابر بی‌رواوی ظاهر شوند. در دفاع از این قول رزالیوکرامیور که «آزادی یعنی آزادی برای آنها» که بگونه‌ای دیگر می‌اندیشند، «رفیق جواسلو میگوید: «مفهوم لوکزامبورگ از آزادی مطلقانه جامعه‌ای در نظر دارد که به ثبات دست یافته است» باید سؤال کرد، چه موقعی جامعه به ثبات دست یافته است؟ آیا میتوانیم از ثبات حرف بزنیم وقتی امپریالیستها از هر سو ثبات جامعه جوان سویالیستی را برهم میزنند و ناتوانی، و دیگر بلوکهای دشمن که ما را محاصره کرده، ساخته کشورها سویالیستی نهند. بلکه توسط «موم» ایجاد شده‌اند. که ممکن است البته مدلسی از کمکراسی و آزادی بی‌رواوی باشد.

لنین از افکار مختلف غیرپروتولتی صحبت کرده در شرایط ما این مقوله اکثریت غالب توده‌های تحت ستم را در بسر میگرد. در مانیفست کمونیست، مارکس و انگلس بخوبی روشن کردند که طبقه کارگر برای رهایی خود نمیتواند انتظاری از طبقات استثمارگر داشته باشد. در همین راستا «را‌آزادی آفریقای جنوبی» اعلام میکند که «محتوای اصلی انقلاب حاضر، آزادی ملی مردم آفریقات است. برای دست یافتن به این آزادی، مردم آفریقا میخوانند که به تمام اشکال تبعیض نژادی پایان دهند. برخاستنی از ملاحظاتی هازاینمیرسند که این معنای جایگزین کردن سلطه آفریقای به جای سفیدها باشد. ولی آنها نمیتوانند که این حاکمیت سفید بر پایه مالکیت ابراز را تولید سفیدها استوار است. حقیقتاً کدام گروه آفریقای ما میتواند طرفدار امپراتوری انگلو-آمریکائی بسا Saniam باشد. روشن است که این ملاحظاتیها هم، وقتی ابرازهای تولید توسط دولت مرتع تصرف شد با توده‌های مردم همراه خواهند شد. در حالت طبقه کارگر از چنین شرایطی زائیده میشود. در این هنگامه است که یک حزب طبقه کارگر که بر مارکسیسم-لنینیسم متکی است، باید اعفا خود را هدایت کند، چگونه مایوتوانیم بخش پیشاهنگی طبقه کارگر را در شرایطی همچون شرایط ما که سرمایه و کار در یک جنگ دانشی بسر میرند ضعیف کنیم. بنابر این خیلی روشن است. چاشیکه غالب مردم از زمان ویردان کارگر، دهقان فقیر، خرمن‌پور و زوای و طبقات میانه تشکیل یافته‌اند نمیتوانند از دیکتاتوری پرولتاریا صرف نظر کرد. اگر چه وحشت از آن، ایدئولوژی باز پرور و زوای آشفته می‌سازد، در چنان امروزه که سلاح ایدئولوژی به منتهای درجه تکامل یافته است، ما نباید از ترمینولوژی خودمان با دست‌های علمای ما نسبت به بازندگی واقعی شرمند باشیم.

ترین بخش آن متلزم بیش فرضهای معینی است. در مورد دمکراسی نیز همین منطق مادی مورد نظر بوده است. یعنی دمکراسی هم تابع درجه تکامل نوع بشر و رسیدن آن به مرحله‌ای است که حاکمیت بر اشیا، دست یافتنی باشد. آنچنانکه انگلس توضیح داده است: «در اینجا دیگر موجدی برای یک نیروی فشار باقی نمانده. یک نیروی فشار ویژه، یک دولت، دیگر ضرورتی برای ادامه این دستگاه نیست». مارکس و انگلس ولی درباره دولت سویالیستی و محاصره شده توسط دولتهای سرمایه‌داری تحلیلی ارائه ندادند.

دیکتاتوری پرولتاریا

در رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا، رفیق جواسلو اظهار می‌دارد «با زتاب گزینش کلمه «دیکتاتوری» برای توصیف این نوع جامعه‌بام پرولتاریا است. امتحان از کاربرد این اصطلاح توسط اغلب احزاب کمونیست از جمله خود ما، بهیچ وجه رد اعتبار تاریخی و محتوای اساسی آن نیست». رفیق تا آنجا جلو می‌رود که استدلال کند، بخاطر اینکه این اصطلاح در گذشته توسط برخی احزاب مورد سوء استفاده قرار گرفته سبب شرمندگی ماست، بنابراین باید از چیزی که علمی است دست بکشیم. در واقع جواسلو آن چیزی مسئله دارد که خود میگوید، خیلی مختصر از طرف مارکس و انگلس تشریح شده است. پس اجازه دهید به لنین مراجعه کنیم که بعنوان تکامل دهنده ایندئولوژی مارکسیستی شناخته شده است. لنین میگوید «دیکتاتوری پرولتاریا، یک شکل ویژه وحدت بیگانه‌ای است میان پرولتاریا، پیشاهنگان کارگران، و اقشار مختلف زحمتکشان غیر پرولتر (خرده‌پور و زوای، دهقانان، مالکان کوچک و شغرتکاران و...) اکثریتی از اینهاست. دیکتاتوری پرولتاریا یک اختلاف ضد سرمایه است. یک وحدت هدف در سرنگونی کامل سرمایه، در سرکوب کامل مقاومت پرور و زوای و هرگونه کوششی که بقایای آنها برای تجدید حیات صورت میدهند، یک وحدت هدف در ایجاد و تحکیم سویالیسم «لنین ادامه میدهد «اگر ما واژه لاتین دیکتاتوری پرولتاریا را از لحاظ علمی و تاریخی-فلسفی ترجمه کنیم، معنای آن درست چنین است: که یک طبقه مبنای یعنی کارگران شهری در کل، قادر است که کسل متوجه زحمتکش و استثمار شده را در مبارزه برای برافکندن بیع خود شده. در مبارزه برای حفظ و تحکیم بیرونی خلق نظام سویالیستی و نابودی طبقات رهبری کند.» لنین خیلی بروشنی میگوید «دیکتاتوری پرولتاریا یک جنگ بیرحمانه و قاطعانه است که توسط هسته مرکزی پرولتاریا علیه دشمن بسیار رزولتاریا، گسه مقاومتش پس از سرنگونی حتی دهها بار افزایش می‌یابد. دامن زده میشود.» لنین در ادامه منابع مادی این مقاومت تشدید شونده را توضیح میدهد. او میگوید «این مقاومت، در خدمت بین‌المللی سرمایه‌بست، در توان و دوام ارتباط بین‌المللی پرور و زوای است.»

انگولو، موزامبیک، کوبا، نیکاراگوئه، ویتنام، ایسن حقیقت را نشان دادند. بنابر این گفتن اینکه، واژه دیکتاتوری پرولتاریا مورد سوء استفاده قرار گرفته و ما باید از آن صرف‌نظر کنیم در حکم شکستن ستون فقرات ماست. بدون اینکه بخواهیم ما باز نویسی مارکسیسم،

